

خاطرات زندان

کبیر توخی

(شبهه ای از جنایات سوسیال امپریالیسم شوروی و مزدوران
خلقی، پرچمی و خادی آن در زندان مخوف پلچرخ)

جلد سوم

بخش سیزدهم (۱۳)

تاریخ (۲۰۱۱ - ۹ - ۹)

عنوان

صفحات

- ۱- رفیقی که با انتقاد از خط انحرافی (تسلیم طلبی) خود و رفقاییش (در زندان) ، و ستایش از شهدای تسلیم ناپذیر "ساوو" ؛ به اصولیت و ارزشهای انقلابی ارج گذاشت ۳
- ۲- سخنی پیرامون " تعامل آب در مجاورت هوا " ، و دوایی که باید زرق میشد ، نوشیده شد ۶
- ۳- تحمیل غیر مستقیم احمد علی در هم اتاقی شدن با ما ۸
- ۴- درنگی بر بخشی از بحث های تئوریک هم اتاقی جدید ما ۱۱
- ۵- توطئه ی بد فرجام ؛ ضرب و شتم یک خادی ۱۶

* * * * *

یاد آوری لازم :

در بخش دوازدهم (۱۲) خاطرات زندان در پایان عنوان « ۵ - نگاهی کوتاه به شیوه معاشرت و چگونگی زیست یک تسلیمی در زندان » (در صفحه ۱۷) مقوله " ناخود آگاه " در جمله « ... خود را ناخود آگاه با لطیفه ها و طنز هایی نشان می داد ... » به کار گرفته شده ، که (صرفاً) در همان لحظه ی نگارش ، مفهوم متعارف مقوله مذکور مد نظر نویسنده بوده ، نه مفهوم علمی محتوای این مقوله .

به هر رو ، برای وضاحت بیشتر بایست به طور فشرده خاطر نشان نمود که تئوری فلسفی متکی بر روانکاوی (پسیکوانالیز) که با نام فروید بستگی دارد بر مفاهیم " ناخود آگاه " و " امیال وازده " متکی است و برشالوده غرایز قرار دارد و بدین باور است که شعورگویا محصول نیروهای اسرار آمیز و ناشناخته در " ضمیر ناخود آگاه " بوده و عبارت از کلافی سردرگم از انواع "عقده های فروخورده" است ؛ ولی ماتریالیسم دیالکتیک اهمیت عظیمی برای نقش فعال و دینامیک شعور قایل است . و بر نقش درجه دوم و فرعی غرایز در انسان تأکید می ورزد و با تکیه بر پژوهشهای علوم طبیعی ، بی پایگی این تئوری فلسفی را ثابت کرده است .

۱- رفیقی که با انتقاد از خط انحرافی (تسلیم طلبی) خود و رفقاییش در زندان ، و ستایش از شهدای تسلیم ناپذیر "ساوو" ؛ به اصولیت و ارزشهای انقلابی ارج گذاشت :

حدود یک هفته از دواپاشی سپری نشده بود ، یک روز بعد از پایان تفریح ، زمانی که زندانیان پا به دهلیز منزل اول بلاک گذاشتند ، هر یک متوجه شدند که بر روی دیوار های دو طرف دهلیز صفحات بزرگ چاپی را طوری سرش کرده اند که دست زندانی برای کندن آن نرسد . دو - سه تن توقف کردند که ببینند در آن کاغذ ها چه نوشته شده است . سرباز مانع توقف شان شده گفت : " این ورق ها در دهلیز شما هم سرش شده ، بروید در داخل دهلیز خود آنرا بخوانید ! " .

به روی دیوار های دو جناح دهلیز ، چهار ویا بیشتر همین اوراق را سرش کرده بودند . این صفحات ، کاپی همان "سند تسلیمی" افغان ملتی هایی بود که براساس تصمیم روسها در تمام دهلیز های زندان پلچرخی آنرا نصب کرده بودند . نصب این سند ، سبب گفت و شنود و مشاجره لفظی میان افغان ملتی ها گردید . در واقع هر باری که برای مصاحبه تلویزیونی آنها را از داخل اتاق هایشان بیرون کشیده به خاد می بردند ، و دور یک میز می نشاندند ، و با آنان در مورد محتوای سند تسلیمی شان ، و "حقانیت انقلاب ثور" و "نشریف آوری عساکر روس در افغانستان" مصاحبه می کردند ؛ تشنج در بین زندانیان افغان ملتی در سلول های زندان مشاهده می شد . شدت تشنج و خشونت تا حدی می رسید که بر خورد فیزیکی میان آنان به وقوع می پیوست .

چند روز بعد از نصب کردن ورق ها به داخل دهلیز ما ، باز هم (خرک) و یکی دو تن از رفقای افغان ملتی اشرا برای مصاحبه به خاد بردند . یک شب بعدتر آنان را بر روی پرده تلویزیون به نمایش گذاشتند . همان شب زندانیان افغان ملتی ؛ حتا برای گوش کردن خبر ها از سلول هایشان بیرون نشدند . زمانی که آنان را بر روی پرده تلویزیون کشیدند . زندانیان هر چه دل شان خواست ، گفتند . سرمعلم صاحب که مثل گذشته بر روی توشکچه گک خود در دهلیز نشسته تلویزیون را تماشا میکرد ، ناراحت شده به داخل اتاق رفت . احمد علی به آهستگی از جایش بلند شده به عقب تلویزیون خزید و خودش را با منقل و دیگ و کاسه مصروف ساخت . فردا که برای تفریح رفتیم ، سند تسلیمی افغان ملتی ها را در دهلیز های هر چهار منزل دیدیم . گفته شد که : " این سند ننگین تاریخی را در تمام دهلیز ها و اتاق های عمومی زندان سیاسی پلچرخی نصب کرده اند ." انعکاس چنین تبلیغی ، بالای روحیه رفقای پیکار اثر بس ناگوار گذاشت .

بر روال گذشته شمار زیاد زندانیان به خاطر شنیدن اخبار بر روی دهلیز مقابل سلول های خود نشسته بودند . هنوز چند روزی از نصب و نمایش سند تسلیمی افغان ملتی ها بر روی دیوار ها سپری نشده بود ، که در جریان خبر های هشت بجه شب ، دولت مزدور سه تن از عوامل نفوذی اش ، یعنی حکیم توانا ، فضل الرحیم و فضل کریم را بر روی صفحه تلویزیون به نمایش گذاشت . فکر می کنم این چهارمین بار بود که خاد این خود فروخته ها را بر روی پرده تلویزیون نمایش می داد . زمانی که آواز یکی از آنان بلند شد ، آن عده از اخوانی هایی که تا آن وقت از سلول های شان خارج نشده بودند به دهلیز برآمدند .

رنگ احمد علی - که یک تن از تشویق کننده گان پروژه تسلیمی بود - طوری تغییر کرد که ؛ حتا از سه چهار متری به وضاحت تشخیص داده می شد . وی مثل گذشته (اما این بار به سرعت) از برابر تلویزیون

برخاست و به عقب آن رفته خودش را مصروف ساخت ، تا آماج تیر نگاه های خصمانه و نفرتبار زندانیان نشسته در مقابل تلویزیون نگردد .

سر معلم صاحب قادر خان از دیدن آن سه تن عامل نفوذی دشمن - زیر پوشش " پیکاری های تسلیم شده " - چنان تکان خورد و ناراحت شد که ارتعاش نا پیدای سراسر وجودش را فرا گرفت ؛ چنانی که رنگ اش لحظه به لحظه به سفیدی گرائید . دردهلیز تبصره ها و کنایه گفتن زندانیان ، به خصوص دشنام دادن اخوانی های گلبدینی (که جنایات و جاسوسی ، رهنزی و وطن فروشی خود را نادیده گرفته با چنین عکس العملی می خواستند خود را مسلمان صادق و مجاهد ضد روسی جا بزنند) بالا گرفته بود . سر معلم صاحب بیشتر از چند لحظه نتوانست مصاحبه خاینانه آن سه تن را در تلویزیون دنبال نماید . تمام قوایش را جمع کرده از جایش به سختی بلند شد ، و به درون سلول رفت . من که هیچگاهی این رفیق را در چنین حالت روانی ندیده بودم ، سخت مشوش شدم . بیدرنگ از جایم بر خاسته به درون سلول رفتم . دیدم سر معلم صاحب پاهایش را دراز کرده ، به بالشت تکیه کرده است . از سفیدی سیمایش درک کردم که فشار خونش پائین شده و در وضع صحنی بدی قرار گرفته است . با مهربانی از وی پرسیدم : " سر معلم صاحب مثلی که حالت خوب نیست ؛ من چه کرده می توانم " . سر معلم صاحب با صمیمیت یک رفیق (و از لحاظ عاطفی یک برادر) به آهستگی چنین گفت : " رفیق توخی ! حالم خوب نیست ، اگر بتوانی هرچه زودتر چند دانه لیمو را برایم شربت کنی ، فکر میکنم حالم خوب خواهد شد " . با شتاب ، دو سه دانه لیمو را بریده در میان گیللاس فشردم و با مقداری بوره آنرا مخلوط کرده به دست اش دادم . شربت لیمو را تا به آخر سرکشید . بعد از لحظاتی چند اندکی حالش بهبود یافت و به تدریج حالت عادی خود را باز یافت . این رفیق مهربان دستم را در میان دستانش گرفته چنین گفت :

« رفیق نزدیکتر بیا ! من از صمیم قلب از تو تشکر میکنم که نسبت به من احساس رفیقانه نشان دادی و بسیار پریشان شدم . فعلاً ، حالم خوب شده ، نزدیک تلویزیون که نشسته بودم ، دفعتاً مصاحبه این سه تن خاین را انداختند . دیدن آنها بالایم اثری بسیار بد کرد . حالم بهم خورد . قسمی که متوجه وضع من بودی ، دیگر توان نشستن در آنجا را نداشتم ؛ از همین سبب از جایم به مشکل برخاسته خود را تا اتاق رساندم . اگر نمی آمدی شاید حالم بد تر می شد . دیدن اینها در روی صفحه تلویزیون - که انتظار آنرا نداشتم - این اثر بد را بر من گذاشت . رفیق توخی من از خودت از صمیم قلب معذرت میخواهم ، از اینکه به رفقای شما توهین کردم و گفتم که " آنها مثل شمع سوختند و بل بل کردند و از بین رفتند . آنها سیاست را نمی فهمیدند ، آدم باید زنده بماند تا مبارزه کند " . این کاملاً یک نظر غلط و نادرست است . آنها که در برابر دشمن تسلیم نشدند و مرگ را نسبت به تسلیم شدن به دشمن ، ترجیح دادند و شجاعانه مرگ پر افتخار را پذیرفتند ، همه ی شان چون آفتاب درخشیدند و جاویدان شدند . این ما بودیم که مرتکب خیانت شدیم و سند تسلیمی را امضاء کردیم . ما خیانت کردیم . من از اینکه در این سند امضاء کرده ام ، از خودم متنفرم . نمی دانیم که سازمان با ما چگونه برخورد خواهد کرد . این خیانت ما را خواهد بخشید و یا نه . شاید روزی سند تسلیمی ما را هم مانند افغان ملتی ها چاپ کنند و آنرا بر روی دیوار های دهلیز و سلول ها سرش نمایند . در زیر این سند اسم تمام ما با امضای ما درج است . رفیق توخی من توان دیدن آن سند را بر روی دیوار های زندان در خود نمی بینم ، از همین خاطر فامیل عریضه ای داده تا هر چه زودتر مرا به زندان نگرهار تبدیل نمایند . شاید به زودی جواب

آن بیاید و من از پیش شما بروم . امید وارم از من آزرده نباشی که چنین حرف های نادرست را در مورد رفقای شهید تان زدم . خواهشم از شما این است تا روزی که موافقه آن نیامده موضوع تبدیلی من پیش شما بماند .» .
بعد از پایان تایپ کردن گفته های صادقانه رفیق قادر به یاد نقد یک کمونیست ایرانی (منیژه هدایی) منسوب به سازمان پیکار ایران در زندان آن کشور افتادم که ایرج مصداقی آنرا در صفحه ۱۰۶ خاطرات زندان اش این چنین به تصویر کشیده است :

« زمانی که جلااد مخوف زندان های تهران « لاجوردی » در تالار بزرگ زندان ، شمار زیادی از زندانیان سیاسی را گرد آورده بود تا سخنان توابعان [زندانیان تسلیم شده - توخی] و از آن میان نطق (روحانی) را بشنوند و در باره آن بیاندیشند ، در جریان صحبت توابع مذکور ، کسی از جلااد معروف و با صلاحیت که در توابع سازی گویا تخصص " مادر زاد " داشت ، خواست تا بعد از پایان صحبت های توابع گوینده ، برای یک زندانی اجازه صحبت بدهد . جلااد موافقت کرد :

میکروفن را به دست آن فرد دادند . وی در حالی که خود را منیژه هدایی ، مسئول دانش آموزی و دانشجویی سازمان پیکار و کاندیدای مرکزیت این سازمان معرفی می کند ، به شکل غیر منتظره و ستایش بر انگیز ، در ابتدا از فرصت به دست آمده استفاده کرده و در حضور خیلی عظیمی از زندانیان و دیگرانی که از طریق بلند گو در جریان آنچه در حسینیه [تالار بزرگ گرد همایی در درون زندان - توخی] می گذشت ، بودند به انتقاد از خود پرداخته و با لحنی حزین و گرفته و با اندوهی بزرگ که از لرزش صدایش به خوبی احساس می شد ، گفت : " بچه ها من به شما خیانت کردم . من تزلزل نشان دادم ؛ مصاحبه کردم [یعنی مصاحبه تلویزیونی که مردم سراسر ایران آنرا دیدند و شنیدند - توخی] ، ولی وقتی به بند منتقل شدم و در کنار شما قرار گرفتم و دلاوری شما را دیدم ، وقتی دیدم سرود خوان و با روحیه ای قوی به جوخه های اعدام می روید ، در خود شکستم . من شرمسار شما هستم و به ضعف خود اعتراف می کنم و از شما پوزش می طلبم . " این ابتدای خطابه پرشور او [در حضور لاجوردی جلااد - توخی] بود . انتقادی از ته دل و اعترافی از سر درد که لاجرم بر دل ها نشست . احساس کردم از صمیم قلب دوستش دارم و نه تنها نمی توانم هیچ کدورتی از او به دل بگیرم ، بلکه برعکس تحسین اش نیز می کنم . بهت و اضطراب و دلهره در چهره حسین روحانی هویدا بود . هیچ کس انتظار خلق چنین صحنه ای را نداشت . » .

نماد دیگر خط تسلیمی در زندان شاه غلام حسین ساعدی ، سیامک پورزند و رضا براهنی است که من در جلد اول صفحه ۱۶۹ خاطرات زندان در مورد ساعدی قسماً تماس گرفته ام .

غلام حسین ساعدی که " یکی از بزرگ ترین نویسندگان معاصر ایران است " ؛ " تحصیلات خود را با درجه دکترا در رشته پزشکی ، گرایش روان پزشکی در تهران به پایان رساند " وی در زندان شاه در زیر فشار و شکنجه حاضر شد در برنامه ای به نام گفتگو که در سال ۱۳۵۴ پخش شد در آن مصاحبه هم از خود و هم از مخالفان شاه ایران انتقاد کرد و به ستایش از " انقلاب شکوهمند " شاه پرداخت . « غلام حسین ساعدی با اینکه مصاحبه کرد ؛ ولی بعد از آزادی از زندان او همچنان به انقلاب و سوسیالیزم وفا دار ماند و هیچگاه با دشمنان خلق همکاری نکرد و تا آخرین روزی که زنده بود ، سوسیالیزم و آزادی انسان و عدالت اجتماعی آرمانهای او بودند » ، در حالیکه رضا براهنی ، بعد از نقد دیدگاه اش در زندان شاه (تا هم اکنون که زنده است و در تورنتو اقامت دارد) از مارکسیزم انقلابی و مبارزه مسلحانه روگردان بوده به شیوه خود از بخشی از ارتجاع جمهوری

اسلامی ایران وابسته به امپریالیزم به ستایش می پردازد و عملکرد های آنان را مورد تائید و تمجید قرار می دهد .»

گلولی رفیق قادر که سالها مبارزه طبقاتی و آزادی انسان از قید و بند استثمار و استعمار را فریاد کرده بود ، در جریان صحبتی که با من داشت ، گرفته بود . من تحت تأثیر صداقت و شجاعت این رفیق انقلابی قرار گرفته بودم . در پایان صحبت اش اظهار داشتم که :

" شما یک انقلابی شجاع هستید که بر مبنای قضاوت و حکم وجدان بیدار تان مانند یک کمونیست انحراف تان را بی رحمانه به نقد کشیدید . این کمال شرافت و صداقت یک انقلابی است که اشتباه و یا انحراف خود را بی رحمانه مورد انتقاد قرار بدهد . من فکر میکنم با این شیوه ای که شما از خود و دیگر رفقای تان نقد کردید و به مبارزه انقلابی تان کماکان ادامه می دهید ، اصولاً برخورد اعضای سازمان با شما نمی تواند دشمنانه باشد ."

انحراف و لغزشی را که خیانت اش می خواند و در یک لحظه بسیار حساس تاریخی (که پای مرگ و زندگی اش در میان بود و دیگران هم برصحه گذاشتن پای آن سند ، ابلیسانه وسوسه اش می کردند) مرتکب شده بود ، تداعی آن لغزش و انحراف در هر حالت ، و در هر زمان ذهن و دماغ و قلب رؤف و روان پر شور وی را به آتش ندامت می کشید . مسرور بودم از اینکه شیوه استدلالم احساس درد و تقصیری را که همواره مایه اندوه عظیم وی شده بود ؛ تسکین می داد .

از وی پرسیدم : " سرمعلم صاحب ، در این سند تمام رفقای پیکار امضاء کرده اند " . گفت : " همگی امضاء کردند " . پرسیدم : " داکتر احمد علی هم امضاء کرده ؟ " گفت : " بلی ، او هم امضاء کرده ؛ حتا دیگران را تشویق می کرد که در آن امضاء کنند " .

این رفیق شریف و با وجدان ، با شجاعت ، شفافیت و صداقت انقلابی از خود و رفقای زندانی اش (به خاطری که پای آن سند انحرافی امضاء کرده بودند) به شدت انتقاد کرد . وی در درون زندان شجاعانه علیه سوسیال امپریالیزم روس و مزدورانش (خلق و پرچم و خاد و سازا) موضع فعال گرفته بود . این قلم ستایش وی را (از زنده یاد سید بشیر بهمن و سایر رفقای شهید ساوو) و انتقاد بی رحمانه از خود و رفقای زندانی اش را که پای آن سند انحرافی امضاء کرده بودند ؛ - بدون اندک کمی و زیادی - یعنی نقل به مضمون اصلی ، در این جا آوردم .

۲- سخنی پیرامون " تعامل آب در مجاورت هوا " ، و دوایی که باید زرق می شد ، نوشیده شد :

استعمال سگرت زیاد و شرایط بسیار بد زندان ، به خصوص مسایل نشر، پخش و نصب سند تسلیمی افغان ملتی ها ، و در پی آن مصاحبه آن سه تن خادی در نقش اعضای تسلیمی سازمان پیکار ، بالای سر معلم صاحب که شخص بسیار حساس بود ، اثری ناگوار به جا گذاشته بود . به یادم نیست ، این رفیق به خاطر چه مشکلی به "شفاخانه" زندان مراجعه کرده بود . داکتر موظف زندان که مانند داکتر احمد علی فاقد وجدان طبابت بود و چندان علاقه ای به زندانیان مریض نشان نمی داد ، با دادن ادویه ارزان قیمت و " تاریخ تیر شده

"مریضان را گویا "تداوی" می نمود. داکتر اگر یک روز در "شفاخانه" زندان می بود، روز های دیگر به بهانه های مختلف مثل "جشن کارگر"، "میتنگ"، "روز تولد..." از آمدن به زندان خود داری می کرد. در هر صورت، سرباز مزدور هم به بهانه های مختلف از بردن مریض به "شفاخانه" طفره می رفت. داکتر زندان برای رفیق قادر چند امپول دوی زرقی تجویز کرده بود. احمد علی از سر معلم صاحب خواست که امپول زرقی را برایش بدهد تا نوشته آنرا بخواند. سر معلم صاحب امپول را با تردید به دست احمد علی داد. وی بعد از اینکه پشت امپول را خواند، با آنکه می دانست سر معلم صاحب به مشکل اسید معده دچار است، با اطمینان خاطر گفت: "حالا که داکتر نیست میتوانی سر امپول را شکستاده آنرا بخوری؛ کدام نقصی ندارد". جمله ای احمد علی که تمام شد، سر معلم صاحب با نگاه پرسشگرش به طرف من نگاه کرد. من در زمینه کدام اظهار نظری نکردم. سر معلم صاحب گفت: "امپول را بشکنانم؟". احمد علی سر باریک امپول شیشه ای را با پارچه تکه ای، محکم گرفته آنرا شکستاند و به داخل گیلان سر معلم صاحب خالی نمود. سر معلم صاحب آنرا سرکشید. مدتی نگذشته بود که دوا را استفراغ کرد. حالت تهوع وی مدتی دوام نمود. شاید علت تهوع، تراکم اسید های اضافی در معده اش بوده باشد و یا کدام تعاملی دیگر... در هر صورت، بعد از آنکه دلبدی وی اندکی بهبود یافت، کمی احساس ضعف نمود. این وضع سبب تشویش هر سه ما (سر معلم صاحب، قاضی صاحب راتب و من) گردید.

احمد علی گاهگاهی در پهلوی دیگ پخته شده اش، آب جوش را هم - که به مشکل میسر می شد - در جای جوش حلبی ریخته برای سر معلم صاحب می آورد، و طبق معمول آنرا در ترموز های داخل اتاق تقسیم می کرد. یکی دو روزی از نوشیدن امپول و دلبدی سر معلم صاحب گذشته بود که احمد علی بر روال گذشته با یک چاینک آب جوش وارد اتاق ما شد. آب را به یکی دو ترموز خالی تقسیم کرد. من برایش گفتم: "داکتر صاحب ترموزم جای پراست، اگر زحمت نشود آنرا در برتن (برتن حلبی رویه چینی) خالی کن. وی لطف کرده این کار را انجام داد. فردا که سر برتن را بالا کردم، متوجه شدم که به دورا دور داخل برتن (هم سطح آبجوش) کف سفید، مایل به زردی حلقه بسته بود. موضوع را که به سر معلم صاحب گفتم، وی اظهار داشت: "دیروز بعد از نوشیدن جای معده ام تاب و پیچ داده یکی دوبار به تشناب رفتیم... .." قاضی صاحب راتب که در هیچ شرایطی نمی خواست کسی از وی آزرده شود، در زمینه ابراز نظر نکرد. احمد علی که اوضاع اتاق ما را زیر نظر داشت داخل اتاق شده با خنده از حال و احوال ما پرسید. از کف سفید مایل به زردی دور برتن آب که برایش گفتم. در حالی که می کوشید خشم اش را پنهان نماید؛ در جوابم چنین گفت: "این تعامل آب در مجاورت هوا است کدام چیزی مهمی نیست". آنگاه نظر سر معلم را در زمینه خواست. سر معلم صاحب در جوابش گفت من بعد از نوشیدن همان آب جوشی که تو آوردی معده ام مشکل پیدا کرد و بزودی به تشناب رفتیم. از قاضی صاحب پرسید قاضی صاحب که در زندان هرگز نمی خواست با کسی طرف شود سکوت را بر اظهار نظر ترجیح داد. سر معلم صاحب که از سکوت قاضی صاحب ناراحت شده بود، با خشم و با صدای بلند احمد علی را مخاطب قرار داده گفت:

"تو با ما دشمنی داری. به من توصیه کردی که دوا داخل امپول پیچکاری را بنوشم، در حالیکه پیچکاری از رگ بود تو خودت دیدی که به من چه حالتی دست داد...".

در نوشته های قبلی هم اشاره شده که خادی های شرف باخته و وجدان کشته در ترموز چای و یا در داخل قره وانه زندانیان مقدار صابون پودری می ریختند و آنگاه می دیدند که چسان زندانی بیچاره برای آنکه بی آبرو نشود ، در برابر دروازه ایستاده شده از دو پیسه سرباز خود فروخته خواهش می کرد که اجازه دهد به تشناب برود . در پهلوی اینکه نوعی انتقامی بود که این مزدوران ناکس از " دشمنان انقلاب شور " شان می گرفتند ؛ موضوعی هم بود برای سرگرمی و خندیدن آنان . تا امروز هم ، من به این فکرم که کسی در داخل آب جوش مقداری صابون پودری را مخلوط کرده بود . اینکه کی این کار را کرده بود تا به حال نمی دانم . در فردای همان روز ، آب جوش را در برتن انداختم . بعد از یک شبانه روز که سر برتن را بلند کردم ، کدام کف سفید مایل به زردی به دور آب درداخل برتن مشاهده نشد . این حالت را سرمعلم صاحب و قاضی صاحب هم دیدند .

سرمعلم صاحب قادر خان تازمانی که در سلول ما بود ، منهای جمله ذیل :

« زمانی که ما در خاد زیر تحقیق قرار داشتیم ، اسحق توخی دفعتاً وارد اتاق شد . آنگاه مرا با تحقیر مخاطب قرار داده چنین گفت :

" او ، او ! سر معلمک میدانی یانی ، اگر بتراشمت ، بتراشمت ، بتراشمت ، آخر ازت یک روشنفکر خرده بورژوا می برآید " ؛ دیگر کدام مطلبی را در رابطه با جریان تحقیق خود و سایر رفقاییش نگفت . من و قاضی صاحب راتب هم از وی در زمینه کدام سوالی نکردیم ؛ زیرا که در زندان رسم بر این بود که یک زندانی از زندانی دیگر در رابطه با تحقیق اش چیزی نمی پرسید ؛ مگر اینکه وی رفیق تشکیلاتی اش می بود .

یکی از روز ها سربازی به دهلیز ما آمده به سرمعلم صاحب گفت که آماده رفتن شود . سرمعلم صاحب اظهار داشت که درخواست تبدیلی اش پذیرفته شده و اکنون آماده رفتن می باشد . این رفیق با من و قاضی صاحب بغل کشی و رو بوسی صمیمانه ای کرد . بعد از آن با شماری از زندانیان خدا حافظی نموده دهلیز ۱۶ - ۲۰ ها را برای همیشه ترک گفته روانه زندان ولایت ننگرهار گردید .

۳- تحمیل غیر مستقیم احمد علی در هم اتاقی شدن با ما :

از زمانی که سر معلم صاحب از سلول ما به زندان ولایت ننگرهار تبدیل شد ، تا نیمه سال ۱۳۶۴ - که مرا در " بلاک ۶ " (اتاق جزائی) انتقال دادند - از این رفیق هیچگونه خبری نداشتم . در آن اتاق بودم که فردی را از زندان ننگرهار راساً به " بلاک ۵ " و بعد از مدتی وی را به " بلاک ۶ " ، اتاق جزائی یا " اتاق سیاه " انتقال دادند . " زندانی " تازه وارد راجع به وضع زندان آن ولایت ؛ مقرراتی که در آنجا بایست رعایت می شد ؛ وضع سر معلم صاحب و پیامی که به رفیق سلطان عضو مرکزی سازمان پیکار آورده بود ؛ چیز های بیان داشت که در نوشته های بعدی در باره آن " زندانی پیام آور " و ... خواهم نوشت . تا چند روز کمبود این رفیق را در سلول احساس می کردم . به هر رو ، خلایی که از عدم حضور سرمعلم صاحب در اتاق ما ایجاد شده بود ، هیچگاهی پر نشد .

احمد علی که در فکر و ذکر هم اتاقی شدن با ما بود ، ظاهراً به خاطری که از شر خسک نجات یابد

توشک اش را (در هنگام شب) در گوشه دهلیز کشیده و در آنجا می خوابید [*] . وی می گفت که از سبب خسک ، شبانه در دهلیز می خوابد ؛ مگر به زندانیان (از جمله به ما هم) طوری حالی می کرد که از دست هم اتاقی هایش به دهلیز می خوابد .

به هر حال ، من از اینکه دو هم اتاقی اش عرصه را در آن سلول بر وی تنگ ساخته بودند و با تبر طنز و کنایه ی آمیخته با تحقیر ، ضربه های به ریشه درخت کرم زده ی " شخصیت سیاسی " وی وارد می کردند تا هرچه زودتر اتاق را ترک بگویند ؛ هیچگونه تردیدی نداشتم ؛ ولی برآیند سنجش تمام جهات این مسئله سوالی را در ذهنم شکل می داد ، که آیا این " متفکر " توطئه گر ، واقعاً از روی وامانده گی و بی چاره گی مجبر طلب شده بود که به ما روی آورد و با مظلوم نمائی [که روی آوردن و طلب کمک کردن اش را آشکار می ساخت] و با نوعی گردن پتی ترحم بر انگیز از من خواست ، اگر من و قاضی موافق باشیم ، وی اسباب و اثاثیه اش را در اتاق ما بیاورد و با ما هم اتاق شود ؛ و یا اینکه کدام گپ و سخنی در کار او نهفته بود که وی را وا داشت تا نقش اش را طوری ایفا نماید که دو هم اتاقی اش را بر ضد خود بشوراند ، تا آنها به خاطر عدم رعایت نظافت اتاق و دزدی پیاز و کچالوی آنها و ... ، سر و صدایشان بلند شده ، دسترخوان شانرا از وی جدا نمایند ، و تحریم اش کنند . و عرصه را چنان بر وی تنگ سازند که به دهلیز برآید ، تا خواهش هم اتاقی شدن اش با ما پایه منطقی بیاید .

بعد از اینکه گپ و گفت اش به خاطر آمدن به اتاق ما تمام شد ، برایش گفتم : " حالا قاضی صاحب در اتاق نیست زمانی که آمد می توانی در حضور وی مسئله آمدنت به اتاق را مطرح نمائی " . وی مانند کسی که از چیزی می هراسد ، سرش را پائین انداخته از اتاق خارج شد . زمانی که قاضی صاحب به اتاق آمد ، وی هم بیدرنگ داخل اتاق شده و با فروتنی کذایی سلام داد . و با مظلوم نمایی بر روی توشک نشست . آنگاه خواسته اش را - با همان اداء و با همان اطوار قبلی- مطرح کرد . مطالبی در میان آمد . در مورد اینکه هم اتاقی هایش از وی شکایت داشتند که نظافت را بکلی رعایت نمی کند ، در روزهای نوبت اش از آوردن قره وانه و شستن آن ، همینطور شستن ظروف نانخوری طفره می رود ، چنین گفت : " این گپ و بعضی گپ های دیگر را برایم ساخته اند ، تا زمینه بیرون کردنم را از اتاق مساعد بسازند " . وی وعده داد که در امور نظافت اتاق همکاری خواهد نمود و کار و بار نوبت گرفتن و پخت و پز و آب آوردن و جاروب کردن اتاق ، و خرید از کانتین و آوردن قره وانه و نان خشک و شستن قره وانه و ظروف نانخوری را هم به درستی انجام خواهد داد . در مورد پخت و پز ، و آوردن آب از نل داخل مثلث تماس گرفته با بی تفاوتی برایش گفتم : " داکتر صاحب این کار ها را من و سرمعلم صاحب انجام می دادیم ، حالا من به تنهایی این کار ها را انجام میدهم . در این زمینه ما کدام مشکلی

[*] اصلاً خسک های زیر آهن پوش از طریق عبور از سقف دهلیز ، به سلول ها می آمدند ، و از دیوار دهلیزها پائین شده در توشک کسانی که بر روی دهلیزها می خوابیدند ؛ جا می گرفتند . بار ها می دیدیم که چند زندانی روی دهلیز ، تا نیمه های شب بیدار خوابی کشیده به کشتن خسک مشغول می شدند .

نداریم . به خاطر آوردن "قره وانه" و آوردن بوجی نان خشک در روز نوبت به آن پاکستانی و یک زندانی دیگر پول می دادیم و حالا هم میدهیم . آنها با خوشی اینکار را برای ما و دیگران انجام می دهند . اگر قرار شد در اتاق ما بیایی از خاطر اینکار ها را نخواهد بود . در هر حال شاید یک ساعت بعد از صحبت با قاضی صاحب ؛ نتیجه را برایت بگویم . احمد علی ناامیدی را در سیمایش منعکس ساخته از اتاق خارج شد . در رابطه باین مسئله ، من و قاضی صاحب صحبت مفصل نمودیم . سر انجام به این نتیجه رسیدیم که می باید خواست وی را بپذیریم . چاره هم نداشتیم ؛ زیرا که در داخل اتاق دو نفر بودیم . احياناً اگر احمد علی از سرباز می خواست که وی را به اتاق ما انتقال بدهد . سرباز خواست اش را می پذیرفت و ما هر دو نمی توانستیم با این امر مخالفت نمائیم . در مورد همکاسه بودن و هم دیره [*] بودن با وی ، همچنان روی نظر سرمعلم صاحب تأکید ورزیده ، هر دو به این توافق رسیدیم که برای مصونیت ، همکاسه بودن با چنین شخصی بهتر است ، نه جدا بودن دسترخوان [***] . توافق بر این شد ، تا من به احمد علی بگویم که اسباب و اثاثیه اش را به اتاق ما آورده می تواند . یکی دو ساعت بعد که از اتاق خارج شدم ، متوجه گردیدم که احمد علی به گوشه ای دهلیز نشسته منتظر جواب است . به وی اطلاع دادم که اسباب و اثاثیه اش را به اتاق ما آورده می تواند . از شنیدن جواب مثبت "شور و شعف" زیادی از خود نشان داد . از من و از قاضی صاحب با گرمی و صمیمیت تشکر کرد ، آنگاه اسباب و اثاثیه اش را به اتاق ما انتقال داد .

زمانی که از موضوع به رفیق رحمانی گفتم ، وی با تعجب و تردید چنین گفت : "خوب شد شما هم گذاره اش را ببینید ...". هم اتاقی دیگر وی درحالی که تأسف اش را با تکان دادن سر نشان می داد ، به همین نکته ناتمام بسنده کرده گفت : "یک دفعه گرم بیاید ...".

"منتقد بزرگ" لنینیزم و اندیشه مائوتسه دون که خزف شکسته شخصیت سیاسی خودش را گهرنایاب می پنداشت ، در امور کار و بار اتاق فعالانه سهم می گرفت . نظافت اتاق را هم (برخلاف میل باطنی اش) مراعات

[*] این اصطلاح ؛ یعنی "دیره" در زندان ، در مورد شماری از هم دوسیه ها و یا هم طیف ها به کار برده می شد که چپرکت هایشان در قسمتی از اتاق قرار میداشت و آنان همه به دور یک دسترخوان نشسته غذا می خوردند .

[**] مشکل همزیستی و هم طبقی میان عناصر کاملاً متضاد و ناهمگون مدت ها پیش در سایر سلول ها - در "بلاک ۱" و "بلاک ۲" - تجربه شده بود . زمانی من و عارف فرحت در "بلاک ۱" سمت غربی اتاق اخیر ، با ۱۱ یا ۱۲ نفر زندانی از طیف های مختلف (شعله ای ، خلقی ، گلبدینی ، جمعیتی و استادان پوهنتون) به دور یک دسترخوان ، یک جا نشسته نان می خوردیم . این همکاسه بودن در جریان چند سال ، در سلول های زندان - چه در دوره کودتای ننگین خلقی ها ، چه در دوران تجاوز ارتش اشغالگر روس - به یک بخشی از فرهنگ مبارزاتی تبدیل شده بود که همدلی و هموندی و همسویی وهمگرایی در امور سیاسی و مبارزاتی و عقیدتی را میان زندانیان منعکس می ساخت . از همین سبب زندانیان تلاش می ورزیدند تا با هم دوسیه ها و هم طیف های خود همکاسه شوند و در یک دیره قرار بگیرند ، نه با دیگران .

می کرد. وی مواد داخل قره وانه را که گاهی سبزی نیم خام، زمانی بامیه سخت و بی مزه، و بعضی وقت ها گوشت اشتر ریشه دار، برخی اوقات لوبیای بی لعاب و سخت و ...، می بود، بر روی منقل گذاشته با قدری نمک و مرچ و کمی پیاز و بادنجان رومی و سیر با مزه می ساخت. غذایش را به تنهایی صرف می کرد. می گفت "غرور" اش اجازه نمی دهد که از شوهر خواهرش (جنرال جفسر بادیگارد نجیب) خرج زندان اش را تقاضا کند. از همین سبب با همین تر و خشک زندان می سازد.

در کانتین زندان خلقی ها، تخم مرغ، مسکه تازه، اقسام شیر خشک هالندی و روسی، پنیر تازه و کانزرف شده، گوشت ماهی، گوساله، گاو، لوبیا و نخود کانزرف شده، دو سه نوع برنج و حبوبات، سیر و پیاز و بادنجان رومی و مرچ تازه و خشک ...، میوه خشک، اقسام چای، هیل چای، ترموز، گیلان چای و اقسام سگرت و نصار و برس و کریم دندان و کریم ریش و ... موجود بود.

وضع اقتصادی قاضی صاحب نسبت به من به مراتب بهتر بود. ما پول بیشتری را برای خرید مواد خوراکی از کانتین زندان تخصیص داده بودیم. صبح روز بعد دو دسترخوان (سفره) در یک سلول کوچک هموار شد، در یک دسترخوان احمد علی غذای داخل قره وانه زندان را رنگ و لعابی داده صرف کرد و در دسترخوان دیگر ما هر دو از خوراکی های خرید شده از کانتین استفاده کردیم. این وضع دو یا سه روز بیشتر ادامه نیافت؛ زیرا که برای ما دیدن این تمایز؛ یعنی نوعیت و کیفیت غذا میان دو دسترخوان، به علاوه مشکل قبلی (عدم مصونیت در جدا نان خوردن) بسیار ناراحت کننده شده بود. از این رو تصمیم گرفتیم دو دسترخوان را یکی بسازیم. زمانی که به احمد علی گفتیم که همه با هم در یک دسترخوان غذا صرف نمایم؛ با آنکه از این امر به گرمی استقبال کرد؛ ولی با تردید اظهار داشت که به نسبت مشکل اقتصادی نمی تواند طور مساویانه در خرید مواد خوراکی با ما سهیم شود. برایش اطمینان دادیم که بالای این موضوع فکر نکند. وی از دو جهت بیشتر خوش بود: یکی اینکه با همکاسه شدن با ما از حالت تجرید می برآمد و مهمتر از آن، از لحاظ کار و بار سیاسی - بودن در اتاق ما - برایش اهمیت فراوان داشت.

از آن روز به بعد امور پخت و پز را وی با اشتیاق و علاقه مندی به عهده گرفت. از مواد خرید شده کانتین به علاوه طبخ غذای روزمره، غذای دلخواه اش را می پخت. مواد خوراکی طبخ شده ی که در روز های ملاقاتی برای قاضی صاحب و من آورده می شد، آنرا طوری جابجا می کرد، تا مدتی از فاسد شدن آن جلوگیری شود. به هر شکلی و از هر طریقی آب جوش را تهیه می کرد و چای با مزه دم می نمود. بسان هوا که در آن روز ها گرم شده می رفت، گراف گرمی و گرمجوشی احمد علی هم نسبت به ما بلند و بلندتر شده می رفت.

یکی از روز ها که از تفریح برگشتم و وارد سلول شدم، متوجه گردیدم بکس حلبی قاضی صاحب در داخل سلول نیست. احمد علی که آمد، گفت: یک ضابط و سرباز قاضی را با اسباب و اثاثیه اش به منزل سوم انتقال دادند. تعجب کردیم که وی نه تنها از پلان رفتن اش به منزل سوم برای ما چیزی نگفت؛ بلکه بی سر و صدا و بدون خدا حافظی - در وقت تفریح که ما در مثلث بودیم - این نقل و انتقال صورت گرفت. رفتن قاضی صاحب به منزل سوم مایه تعجب سایر زندانیان نیز گردید. در واقع این استثنای بود که اداره زندان مقرره ی وضع شده وزارت امور داخله را در مورد تقسیم بندی مدت حبس زندانیان در چهار منزل، نادیده گرفته زندانی دارای قید بیست سال را در جمع زندانیان دارای قید ۱۰ الی ۱۵ سال جا داد.

بلی رفتن قاضی صاحب در غیاب ما و بدون خدا حافظی سبب شد که احمد علی تلویحاً چیز های در مورد زحماتی که من و سرمعلم صاحب برای قاضی صاحب متقبل شده بودیم ، بگوید ، و بار بار از ماجرای کرم زدن ذخیره پسته و بادام قاضی صاحب که به برداشت وی آن همه میوه خشک را در جمع نگذاشته و در وقت تفریح به تنهایی مصرف می نمود ؛ یاد می کرد .

سر انجام من و احمد علی در یک کوفته قفلی مثل رحمانی صاحب و هم اتاقی اش " تنها " ماندیم .

۴- درنگی بر بخشی از " بحث های تئوریک " یک "متفکر" وامانده :

با کندی گذشت زمان در زندان نمی توانستیم عادت کنیم . در هر صورت ، روز ها و شب هایی آکنده از درد و اندوه بی پایان ؛ چون ورق پاره های از شیرازه زندگی ما کنده می شد و از حجم اوراق عمر ما می کاست .

گاهگاهی که قاضی صاحب به منزل سوم پیش رفقاییش می رفت و یا در دهلیز قدم می زد ، من و احمد علی در اتاق تنها می ماندیم ، مطالبی را با هم در میان می گذاشتیم . از آنجایی که انسان ها دارای خصلت اجتماعی اند ، نیاز دارند با هم نوع خود رابطه انسانی و عاطفی بر قرار سازند [ولو یک شب در یک هتل ، و یا در یک اتاق مهمنخانه و کوفته سرای ، و یا در اتاق ترن ، و یا اتاق کشتی و یا ... ، که در جوار هم قرار می داشته باشند] ، احتیاج به گفتگو دارد . مطالبی را بدون دلواپسی و کدام ملاحظه خاصی با همدیگر در میان می گذارند . سر انجام در زمینه شناخت همدیگر به معرفت حسی و یا منطقی می رسند . در زندان این نیاز شکلی دیگری اختیار کرده بود . یک زندانی زمانی که می خواست با هم زنجیر ناشناخته اش رابطه بر قرار سازد ؛ قصه ها و سرگذشت هایش را با وی در میان بگذارد ؛ از خاطره هایش بگوید ؛ از خوشی ها و پیروزی هایش ؛ از ناکامی ها و نابسامانی هایش ؛ از گرفتاری و تحقیق و شکنجه اش ؛ چیزی بگوید و چیزی بشنود . این امر کلاً بستگی به این داشت که آن دو فرد چه نسبت سیاسی ، اقتصادی ، اجتماعی ، قومی ، زبانی ، منطقه ای و ... با همدیگر میداشتند .

در شرایطی که دشمن ایدئولوژیک - سیاسی در یک سلول با انسان طرف است ، چه صحبت های با وی داشته باشد ؛ اگر هم زنجیرش دموکرات انقلابی باشد ، گپ و گفت زندگی پرماجریش را از کدام جا بیآغازد و به کدام جا بر آن نقطه پایان بگذارد ؛ اگر هم زنجیرش مسلمان ساده و بی پیرایه باشد ، با وی چگونه سخن آغاز کند ؛ و اگر مسلمان افراطی و یا مکتبی تعلیم دیده باشد ، برخوردش را چگونه با وی عیار سازد ؛ و اگر هم سلولی اش باشد ، این قالب ها (یعنی قالب گپ ها) در شرایط زندان سیاسی که زیر نظارت بسیار شدید یک ابر قدرت متجاوز و هم دستان پلیدش قرار دارد ؛ متعارف و متداول نیست . با صحبت های بیرون از زندان فرق ماهوی دارد .

در هر حال ، هر انسان آگاه ، که از هوشیاری سیاسی برخوردار است ، روی هر حرف و جمله اش ، پیش از آنکه با زبانش افاده گردد ؛ درنگ و تأمل می کند . حد و مرز صحبت اش را همواره در مرکز دیدش قرار می دهد ، تا مبدا گپی ، حرفی ، جمله ای پر وا کند و از قفس دهانش بیرون در آینده مشکلاتی بار بیآورد . به گوینده و یا به فرد دیگری صدمه وارد نماید ، که جبران اش میسر نباشد . با هوشیاری باید بگوید و با هوشیاری

باید بشنود؛ همینطور در هنگام گفتگو، با هوشیاری توأم با حوصله مندی عواطف و احساسات اش را زیر کنترل داشته باشد. (به گونه مثال) در کجای گپ و گفت اش باید بخندد، در کجای حرف و سخن طرف صحبت اش باید ابراز تأسف نماید، در کدام مقطع ای از تداوم سخن متکلم، همدردی و هموندی اش را آشکار سازد، تا مبادا با اندک غفلت، تأثرات و احساسات بی جایش را در برابر صحبت های هم زنجیرش [که خود از تداعی درد ها، داغ ها و زخم های متورم و خونین ناشی از شکنجه مستنطقین و ضربات بی رحمانه شلاق تحقیر و توهین و اهانت آن شکنجه گران مزدور در حافظه اش، زجر بی پایان می کشد] بازتاب دهد و سبب دوری و یا دشمنی وی گردد، که این بی توجهی و بی دقتی در جریان صحبت، به مثابه وزش هوایی است که به یکبارگی خاکستر روی آتشی موقتاً پنهان شده ی اختلافات و تضاد های گوناگون میان طرفین صحبت را پراکنده ساخته، فضای تنش و تشنج را بر روابط تازه آغاز شده آنان حاکم می گرداند.

شرایط زندان در همین برهه زمان، من را با شخص در ظاهر آرام، "پرمهر"، "دلسوز"، "از خود گذر" و با حوصله؛ اما مکار و کنجکاو، نیرنگ باز و اندک رنج، ناصادق و گپ ساز، بی رحم و توطئه گر؛ در یک کلام، با یک ابلیس سیاسی تمام عیار و متکی به یک تن از خائنین ملی [مربوط به طیف بالائی حزب مزدور و دولت دست نشانده روس] طرف ساخته بود که همواره در تلاش بود، در مبادله احساسات و عواطف، طرف مقابل را طوری زیر تأثیر قرار بدهد که بیشتر بگیرد و کمتر بدهد، و در مبادله خاطره ها، سیمای مطالب بی اهمیت و شخصی، اجتماعی و سیاسی خود، اعضای خانواده و افراد مورد نظرش را با کلمات دل انگیز آرایش نموده، بازگو نماید. و طرف مقابل را مرهون و شیفته "صداقت" آشکار ساختن "راز های پنهانی" خود و یا "دوستان" اش ساخته، وی را همچنان وا دارد که او نیز چیز هایی را که میداند و در صندوقچه راز های مگو و خاطره های بازگو نشده اش تا کنون پنهان مانده؛ هر چه زود تر آشکار سازد و بر زبان آرد، تا آن راز های گفته شده و خاطره های آشکار شده وی را برای روز مبادا گروگان گرفته، در شرایطی که مناسبات اش با آن فرد بر هم و درهم گردد؛ مانع اعتراض و تقابل و رویا رویی وی با خود گردد. و باین شگرد، زبان افشاء گر وی را ببرد که مبین کار و کردارش نگردد. و قلم وی را نیز چون میخی بر کف دست اش بکوبد، تا کلک های خونچکانش نتواند تصویری از شخصیت واقعی آن ابلیس سیاسی را بکشد.

امروز صمیمیت نشان می دهد، با "احترام و حسن نیت"، "دلسوزی و روا داری مادر کلان گونه" و خاطرخواهی "رفیقانه" در پهلویت ایستاده می شود، در خدمت ات قرار می گیرد؛ زمانی که بر وفق خط دیدش حرکت نکردی، هنگامی که اسم رسوایش را به مثابه یک "انقلابی منتقد" زینت افزای جمله هایت نساختی، فردا که (ازلحاظ منافع سیاسی و امنیتی) از ناحیه تو احساس خطر نماید، رنگ عوض می کند. با سوء نیت، دل چرکی، نامهربانی و بدخواهی در برابر تو ایستد. در فکر و ذکر فرسایش روانت می افتد. گوشه ای از حقیقتی را که با شگرد های آزمون شده، از تو ربوده، آنرا شاخ و برگ و پنجه داده، تحریف نموده برضدت استعمال می کند، تا دیگران را علیه تو بیانگیزاند. کمتر کسی خواهد بود که در این کره خاکی و پر از تضاد های گوناگون این امر خطیر را کم و بیش در زندگی اجتماعی و شخصی و یا سیاسی خود تجربه نکرده باشد. من هم با در نظر داشت چنین مفاهیم و ارزش های تجربه شده ای معاشرتی و سیاسی، با وسواس، تردید، احتیاط و شک انقلابی با چنین شخصی - با ابعاد پیدا و پنهان - رابطه ام را عیار نموده بودم. خیلی ها با احتیاط و سنجیده با وی سخن می گفتم. در واقع وضع ما در آن سلول به دو شطرنج بازی شبیه بود که

هر دو رو بر روی هم قرار داشته ، هر یک با خونسردی منتظر فرصتی می باشد تا طرف مقابل برای یک لحظه ای زود گذر هوشیاری اش را از دست بدهد و حرکت یک موره را بر روی تخته نبرد فکر ها همه جانبه نسجد و بی تأمل آن را بر جای نادرست بنشانند ، در واقع گامی به طرف شکست برمی دارد [چنین حالتی با دوره "عملیات اپراتیف" - که زندانی زیر نظارت بسیار شدید قرار می داشته باشد - شباهتی بهم می رساند] .
در چنین وضع فردا و پس فردا و ماه ها ؛ حتا سالهای بعد را هم در نظر داشتیم . نمی توانستم که نداشته باشم ؛ زیرا که در گذشته زیان های از کم توجهی در چنین موارد دیده بودم .

نخستین روزی که پرنده منقوش "حسن نیت" در فضای بیکران روابط آگنده از "مهر" ما به جولان آمد ، روزی بود که من و او در سلول تنها نشسته بودیم ، سخن هایی بین مان رد و بدل شد [قبلاً از رفقا در مورد انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی و برخی خصایل ناهنجار و ضد انقلابی احمد علی چیزهای شنیده بودم] . بعد از صحبت های جسته گریخته بالای موضوعات ؛ به این نکته مهم تمکین کرده از احمد علی پرسیدم :
" داکتر صاحب نظرت در مورد انقلاب اکتوبر چیست ؟ "

از اینکه چنین سوالی را مطرح کردم ، احساس شعف آشکار به وی دست داد . با سیمای بشاش و لبخند مرموز ، افکار دستکاری شده اش را متمرکز نموده اظهار داشت :

« توخی صاحب ، نظرات من در مورد انقلاب اکتوبر آن نظرات قبلی که به آن باورمند بودم ، حالا آن چنان نیست . زمانی که من جبهه (...) را در هرات ترک گفته به ایران رهسپار شدم [چگونگی و دلایل ترک جبهه را طور مفصل بیان نمود] . در آنجا با چپ ایران بحث های داشتم [بعد ها معلوم شد که با اعضای حزب توده ایران تماس گرفته بود] ، از جمله بالای مقوله انقلاب اکتوبر . شماری از محققین چپ در ایران - بعد از سالها مطالعه - نظرات شان به این سطح تکامل کرده بود که می گفتند " لنین در انقلاب اکتوبر دچار شتابزده گی خرده بورژوازی شده اشتباهات جبران ناپذیری مرتکب شد که تا حال درد آنرا خلق های سه قاره می کشند . اساساً حزب کمونیست شوروی یک حزب کمونیست واقعی نبود . شمار کارگران عضو حزب اندک بود . در حالی که روشنفکران از طبقات دیگر ، حزب را در انحصار خود داشتند . حزب کمونیست چین همینطور به همین آفت دچار شده بود . اصلاً در دنیا تا کنون هیچ حزب کمونیست آنطوری که مارکس انتاتومی حزب را بیان کرده ، به میان نیامده " من بعد از تعمق و تفکر زیاد و دقیق ، آنان را مُحِق یافته نظرات شان را پذیرفتم ... »
(نقل به قول مستقیم) .

صحبت های زیادی هم در مورد به اصطلاح " کیش شخصیت استالین " و " قتل های بی شماری را که مرتکب شده بود " نمود ، وهم از مائو تسه دون و انقلاب فرهنگی چین به نقد پرداخت . شاید فکر می کرد ، این اولین باری است که در زندان کسی پیدا شده که به لاطائلات و نظرات ضد انقلابی اش با اینهمه دقت گوش می دهد . در جریان بحث ها و سخن ها ، گاهگاهی هم از زندان و از رفتاری و از تحقیق و اعدام و چگونگی کشیدن اعدامی ها از زندان و محل اعدام آنان صحبت هایی توأم با هیجان به میان می آمد . کاملاً به یاد دارم که من حین صحبت بالای موضوع اعدام به نقل از زبان بصیربدر روز (کسی که عامل اطلاعات بود) چگونگی بیرون کشیدن اعدامی ها را از اتاق هایشان و بعداً بردن آنان را به اتاق کنفرانس ها و.... تشریح کردم . در چنین اتمسفری دلخواه احمد علی که شاید فکر می کرد دو هم زنجیر از دل و جان به صحبت های

همدیگر گوش می دهند ، وی در مورد بیرون کشیدن خودش در شکل به اصطلاح " اعدامی نام غلط " (در همان روزی که رفقای رهبری ساما را برای اعدام از زندان بیرون بردند) مطالبی را تشریح کرد . [*] در آن روز و روز های بعد ، من با دقت به حرف های وی گوش می دادم . "منتقد" باور باخته ، نا بخردانه می پنداشت چرندیات اپورتونیستی وی مرا مبهوت ساخته دل داده نظرات انحرافی وی در آینده قریب خواهم شد . در پایان بحث اش در آن روز نقطه تمام نگذاشتم ، تا بحث و نقدش را در روز های دیگر هم با اشتیاق پی گیرد و تخمه آرزوهای پوچ را در دماغ علیل اش پیروراند که گویا موفق شده توخی را از " لذت شرب مدام " نقد داهیانه " اش - از لنین ، استالین و مائوتسه دون - مبهوت و با خبر ساخته است .

زمانی که لازم می شد ، من از آن عوامل خاد که در داخل زندان فعالیت می نمودند ؛ نام می بردم ، وی ناراحت شده روی خوش نشان نمی داد ، و بلافاصله اظهار میداشت که : " این افراد جزء ناچیز از یک کل در یک سیستم اند ما باید مجموع سیستم را به نقد بکشیم . از مجموع سیستم حرف بزنیم ، نه از جزء ناچیز و بی اهمیت آن . اینها (عوامل خاد و جواسیس دولت مزدور) با تغییر کل سیستم تغییر می خورند . وی هیچگاهی نمی خواست از لبه تیز و آغشته به خون مردم ما (عوامل خاد) اسمی برده شود . حساسیت خاصی در این زمینه نشان می داد .

واکنش من در جریان تداوم بحث های بی محتوای این " منتقد بی همتای زمانه " که می پنداشت خرف شخصیت سیاسی آلوده به لجن و سیاهی اش ، لعل شب افروز است ؛ روز تا روز بیشتر و جدی تر شده می رفت که مسلماً فضای به اصطلاح " صمیمیت " ، همزیستی و با همی درون سلول را مکدر و مکدرتر می ساخت . آخر حوصله هر انسان هم حدی دارد . زمانی به این فکر اندر شدم که وی ، چون ابلیس سیاسی در برابرم قرار گرفته و آرزو دارد مرا با گپ و گفت اش ، به اصطلاح " وسوسه " نموده ، تا مرز تردید و دو دلی بکشد . خواستم با جمله ای کوبنده برسفسطه های پوچ و نشخوار شده اش نقطه پایان بگذارم ، از این رو ، زمانی که باز هم دنباله بحث تکراری اش را از سر گرفت ، به امید اینکه بر مبنای " تئوری تلقین " موفق خواهد شد بر صفحه ذهنم علیه اندیشه های پیشوایان پرولتاریای جهان نقطه گذاری کند ، با جدیت پایان چنین بحث هایی را با گفتن این جمله به اطلاع اش رساندم : « داکتر صاحب ! شما باور تا ترا نسبت به امر کمونیزم و انقلاب از دست داده و به اندیشه تان پشت کرده اید ، در حالی که امر کمونیزم و انقلاب در دماغ من سلول ساخته و آثار پیشوایان پرولتاریای جهان محتوای وجدان سیاسی مرا تشکیل داده است ، بی جهت خودت را زحمت نده و از پروژه استحاله معتقدات سیاسی ام دست بکش » .

[*] این قلم تمام گفته های آن روز وی را در جلد دوم خاطرات زندان بخش ششم زیر عنوان (« ۱۴ - داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند ») منتشر نموده است . اینک برای خوانندگان گرامی که اگر جلد دوم را مطالعه نموده باشند ؛ می توانند همان متن را در صفحه توضیحات - در اخیر این نگاهشته - مطالعه نمایند (۱) .

او که قلباً از ابراز نظرم در مورد خودش ناراحت شده بود ، در جواب جمله اخیرم با گفتن این سخن اکتفا نموده چنین گفت : « برخورد من به مسایل دگماتیک نبوده به مسایل نقادانه برخورد کرده ام . کدام هدف دیگری نداشته ام » .

از همان روز به بعد ، خاکستر به اصطلاح "محبت" ، "صمیمیت" و "احترام" کذایی احمد علی نسبت به من ، به هوا شد . بار دیگر آتش کین تیزی ، توطئه گری و دشمنی اش نسبت به من زبانه کشید . گفته ها و قصه های وی که شب ها و روز های دراز زندان با شنیدن تکراری آن سپری شده بود [از زمانی که جبهه ... را خودسرانه ترک گفت و ... آنگاه به مشهد رفت . و در آن شهر گویا با چه مشکلاتی مواجه شد که از روی اجبار به کار های دست زد ! ؟ بعداً از آنجا فرار کرده به تهران رفت ؛ و از آنجا به کشور دیگری رفت ، و با کاوش به حقیقتی پی برد که در آنجا " مغز شویی چپ انقلابی به صورت عجیب و غیر قابل باور صورت می گرفت" و بسا مطالب دیگر را که بیان نمود] به سبب اینکه به خط دید این اثر مربوط نیست ، نباید بازتاب داده شود .

۵- توطئه ی بد فرجام ؛ ضرب و شتم یک خادی :

خواننده گان گرانقدر که جریان رخداد ها و حوادث زندان پلچرخی را در دوران تجاوز روس ها به افغانستان ، با هیجانانی ناشی از ضدیت با حضور ارتش بیگانگان در کشور ، و با ناراحتی آمیخته با خشم مقدس و در بسا فراز و نشیب ها و پیچ و خم های حوادث ، با اندوه فراوان دنبال می کنند ، باید بنویسم :

یکی از استخوان سوز ترین شکنجه های نامرئی که بر زندانی اعمال می نمودند ، زمانی بود که زندانی در درون یک سلول تاریک مواجه با فردی می شد که به جز از هنگام جان شستن و قضای حاجت ؛ رفتار و گفتار و گفتگوی وی با دیگران ، در واقع تمام حرکات و سکنتات ؛ حتا خواب وی را با دقت یک باستان شناس مشتاق پژوهش ، زیر نظر می گرفت . و در پی فرصت مناسب می گشت ، تا دست و پای زندانی را در حلقه ی توطئه ای که برایش روبراه کرده بود ، بند نماید . در ماهیت خود ، این وضع همانند زندان دیگری بود در درون زندان .

در امتداد روز هایی که ورق پاره های عمرم دستخوش تند باد حوادث درون زندان استعمارگران روسی و مزدوران دنی شان می شد ، و شب هایی که تداومی محتوای آن ورق پاره ها ، خواب لحظه ای را از چشمان آرامش ندیده ام می ربود ، نکته های ["خوب شد شما هم گذاره اش را ببینید ... " ، " یک دفعه گرم بیاید ... " (که اشاره ای است به مار یخ زده ای که آنرا در آستین گرم بگذارند ...)] آن دو "همسایه" را در رابطه با همزیستی آنان با این شخصی که از سقوط خود در منجلاب تسلیمی لذت می برد ، به یاد می آوردم ؛ برخورد شان را در برابر این شخص توطئه گر تقدیر می نمودم .

یک روز که هوا به شدت گرم بود ، من در داخل مثلث قدم می زدم . وقتی که به طرف دروازه مثلث نزدیک شدم ، تا دوباره برگشته به قدم زدن ادامه بدهم ، احمد علی را دیدم که نزدیک دروازه مثلث ایستاده ، به طرفم اشاره می کند که نزدش بروم . زمانی که نزدیک وی رسیدم ، به آهستگی گفت که داخل دهلیز شوم . آنگاه با اشاره چشم چوبی را در زیر زینه منزل دوم نشانم داد [چوب مورد نظر احمد علی به درازی یک متر

هفتاد سانتی یا چیزی بیشتر ، عرض ۱۵ یا ۲۰ سانتی و ضخامت ۳ یا ۴ سانتی بود [. آنگاه به آهستگی چنین گفت : " توخی صاحب این چوب چند بار چای ما را جوش می دهد ، زود شو که در دهلیز کسی نیست . آنرا بردار و به اتاق ببر و در زیر توشک بان تا من بیایم " . در جوابش گفتم : " داکتر صاحب چرا خودت این کار انجام نمی دهی ؟ " . او فوراً اظهار داشت : " به خاطری که سر باز اگر ببیند مرا به قوماندانی می برد ؛ اما شما را به خاطر موهای سفیدتان چیزی نمی گوید ، اگر گفت چوب را چه می کنی بگو که آنرا در دیوار رفک می زنم که بالای آن قرآن شریف را بگذارم " . آنگاه با عجله نگاهش را به این طرف و آنطرف دهلیز متمرکز کرد . قبل از آنکه به داخل مثلث برود ، بار دیگر با صمیمیت و نوع خواهش از من خواست تا هرچه زودتر آنرا به اتاق انتقال بدهم .

چوب مورد نظراحمد علی را که فکر می شد جزء بازمانده قالب های آب کشته ی کانکریت پایه و سقف زندان بود ، از زیر زینه برداشته ، با احتیاط و شتاب زیاد ، زینه های هر چهار منزل را پیمودم و آنرا به داخل دهلیز و از آنجا به درون سلول انتقال دادم . خوشحال شدم که در راه با سرباز و یا صاحب منصبی تصادف نکردم . توشک احمد علی را برداشته چوب را در زیر آن پنهان کردم . زمانی که احمد علی داخل سلول شد ، با عجله زیر توشک خود را دید . آنگاه با خاطر جمعی از ذخیره زیر توشک خود تکه پاره هایی را بیرون آورده چوب را در آن پیچاند . بعداً دو و یا سه میخ را در دیوار سلول کوبید و چوب را بالای آن گذاشت و گفت : " کدام جلد کتاب دینی را اگر پیدا کردم ، آنرا دربین تکه پیچانده بالای این رفک می گذارم . اگر سرباز چیزی گفت برایش می گویم که قرآن شریف را بالای آن گذاشته ام . در جوابش گفتم : " داکتر صاحب سربازان می فهمند که ما نماز نمی خوانیم ، چه برسد به قرآن خواندن ما ! " . با بی حوصله گی در جوابم چنین گفت : " یگان سرباز شاید بفهمد زیاد پشت گپ نگردد . بی چایی بسیار سخت است . گرسنگی را تحمل کرده میتوانم ؛ مگر بی چایی را نمی توانم " .

روزی سربازان برای تلاشی به سلول های ما هجوم آوردند . احمد علی کاغذ و برخی چیزی های را در داخل دستمال پیچانده بر روی رفک گذاشته بود ، تا ازدور فکر شود که در بین آن قرآن است . با آغاز تلاشی از سلول های دم راه ، تغییر عقیده داده ، فوراً آنرا برداشته به جایش قطی چای و یکی دو چیزی دیگر را گذاشت . سربازها که به داخل سلول آمدند ، در دید اول چشم آنان به آن چوب بالای دیوار افتاد . مزدوران با تعجبی آمیخته با تمسخر چنین گفتند : " این چه است ؟ " . احمد علی گفت : " من نمی دانم چند وقت پیش سرمعلم از این اتاق تبدیل شد ، من که به این اتاق آمدم ، این رفک در همین جا بود " . یکی از مزدوران روس ، از من پرسید ... در جواب آن مزدور گفتم : " زمانی که مارا از منزل اول به این اتاق انتقال دادند ، این چوب در همین جا بود ، شاید کسانی قرآن را بر روی آن می گذاشتند . حالا ما چای و بوره خود را بر روی آن گذاشته ایم ؛ این چه نقص دارد " . سرباز در حالیکه تکه های دور چوب را با خشونت باز می کرد ، با لحن تحقیر آمیز چنین گفت : " اینجا خانه شخصی کسی نیست . زندان است زندان . به طاق و رفک ضرورت نیست " . آنگاه بعد از پایان تلاشی چوب گرانبهای احمد علی را با خود بردند . بعد از رفتن مزدوران به احمد علی گفتم : « تو این چوب را با خود نیاوردی ، اگر سرباز در همان روزی که این چوب لعنتی را با خود به اتاق آوردم ، مرا می دید ، این احتمال هم وجود داشت که پروای موی سپیدم را نمی کرد . من را به اداره زندان می برد ، و با همین دستاویز مورد ضرب و شتم و داو و دشنام قرار می دادند . اینها در رابطه با چپ انقلابی پی بهانه ای می

گشتند تا عقده های شان را بالای آنان حل نمایند . و هرگاه به چنین عملی مبادرت نمی ورزیدند از لذت تحقیر و توهین آنان ابداً چشم پوشی نمی کردند . و اگر این سرباز سخت می گرفت هر دوی ما را به قوماندانی می بردند « . در هر حال ، اوقات احمد علی که به خاطر از دست دادن چوب گرانبهایش تلخ شده بود . اعتراض من هم وی را بیشتر بر افروخت . قسمی که تا یکی دو روز چندان حرف و سخنی با همدیگر نداشتیم . فکر می کنم اواخر ماه سنبله بود . برق زندان نسبت به ماههای قبل زود زود می رفت و زندانیان را شدیداً ناراحت می ساخت . اسیران به طریقی می کوشیدند غذای دیره شان را گرم نمایند و آب شانرا جوش بدهند . روغن سر دیگ را آشپز ها جمع می کردند و آنرا بالای تعدادی زندانیان می فروختند . زندانیان از پنبه داخل توشک هایشان فلیته می ساختند . چند تایی آنرا به گردا گرد یک نعلبکی حلبی و یا سر پوش قطعی ... قرار داده بالایش مقدار روغن می ریختند ، بعداً فلیته ها را آتش می زدند ، آنگاه دیگ و چاینک حلبی پر آب را بر روی سه پایه های دست ساخته شان که به روی فلیته ها گذاشته شده بود ؛ قرار می دادند و دیگ شان را به این صورت گرم می کردند . و یا آب را جوش می دادند . زندانیان با احتیاط و دلوپسی این کار را انجام می دادند . شاید از جمله ۲۴ سلول ، ۱۲ و یا ۱۵ آن از همین دیگدانک های خود ساخته استفاده می کردند ، که بعد ها به خاطر سر و صدای تلاشی - شماری که بدین شیوه عمل می کردند - به کمترین رسید .

احمد علی - با وجود اعتراض من - به همین فکر افتاده دیگدانکی ساخت که روغن نا تصفیه در آن می سوخت و فضای اتاق را دود فرا می گرفت . و بوی روغن سوخته مشام را اذیت می کرد . اتاق هایی که قبلاً اینکار را انجام می دادند ، به خاطری که جزائی نشوند ، از این کار منصرف شدند . اخوانی های مکتبی ، اگر خبر می شدند که ما از دیگدانک استفاده می نمائیم ، در چنین صورتی احتمال گیر افتیدن ما بیشتر متصور بود . من ، روی ناچاری در صدد ساختن دیگدانکی شدم که دود نداشته و بوی آن هم کمتر حس می شد . چند تا از شمع های را که به خاطر بی برقی از کانتین خریدم بودم گرفته آنها را نصف کرده ، چند توتی ی بریده را دور از هم ، بر روی سر پوش شیر قطعی کلیم هالندی به شکل دایره قرار داده آنها را روشن کردم . و در زیر سه پایه ای که به کمک احمد علی - از قطعی شیرخشک بزرگتر - درست کرده بودم ؛ قرار دادم . آنگاه چاینک حلبی پر آب را بروی آن گذاشتم . حدود چهل دقیقه نگذشته بود که آب جوش آمد . دود نداشت ، بوی آن کمتر محسوس بود . ساز و برگ جوش دادن آب و ... را پشت بالشت و کمپل قرار دادیم که اخوانی ها در وقت عبور از مقابل اتاق ما متوجه نشوند . این " ابتکار " مایه خوشحالی احمد علی که به نوشیدن چای - چون هیروئین - معتاد بود ؛ گردید . بر خلاف میل احمد علی ، از کار منقل بی دود و بی بو ، به رحمانی صاحب و یک تن افغان ملتی اطلاع دادم . آنها هم با همین طریق آب جوش تهیه می کردند و ... مدتی نگذشته بود که چند اتاق دیگر هم از خرید روغن قره وانه منصرف شده با همین شیوه آبجوش تهیه می کردند .

در این گیر و دار بود که خبر شدیم در منزل پائین کسانی را به خاطر این کار جزائی نموده اند . از همان روز به بعد من جداً از احمد علی خواستم تا از این کار دست بکشد و ساز و برگ آنرا از بین ببرد ؛ مگر وی نمی پذیرفت و جداً مخالفت می کرد . چنانچه روزی در برابر اعتراضم - با دلگرمی و پشتوانه ای که داشت - چنین گفت : " زمانی که دهلیز ما تلاشی شود ، مسئولیت آنرا من شخصاً به عهده می گیرم ؛ دلتان جمع باشد . این کار خودم است . " تجربه نشان داده بود که وی دروغ می گفت . ساختن و مشتعل کردن آن را به طور

یقین به من نسبت می داد ، تا آرزویش که همانا جزائی شدنم بود ؛ برآورده شود . من در عین همزیستی و هم اتاقی و همکاسه شدن با وی ؛ جداً متوجه توطئه های احتمالی وی بودم .

سر انجام ، روزی تلاشی ناگهان فرا رسید . کاملاً به خاطر دارم ، عصر روز بود که تیم تلاشی دفعتاً وارد دهلیز ما شد . شماری از اجیران به طرف ۲۴ کوه قفلی های دهلیز دست چپ و شمار دیگر به جانب کوه قفلی های ما هجوم آوردند . از اتاق پاکستانی ها شروع کردند . در این اثنا چایجوش ما بر روی منقل قرار داشت ، دو یا سه دقیقه به جوش شدن آن مانده بود . با ناراحتی آمیخته با خشم ، احمد علی را مخاطب قرار داده گفتم : « دیدی نه گفته بودم که نوبت تلاشی دهلیز ما هم می رسد ، اگر منقل را از اتاق بیرون می بردی حالا به این جنجال دچار نمی شدیم . بگیر زود باش شمع ها را خاموش کن ؛ منقل و پطنوس را هر چه زود تر از اتاق بیرون ببر و در بیرل کثافات نزدیک تشناب خالی کن ! » . وی ظاهراً با خونسردی گفت : " پروا ندارد چیزی نمی گویند " . از جایم بر خاسته صافی ظرف ها را برداشته ، شمع های مشتعل را که حرارت زیاد تولید کرده بود با آن خاموش کردم . قسمتی از صافی آتش گرفت و کمی دود از آن بلند شد . با شتاب روی پاک را برداشته بدور قسمت سوختگی طوری پیچاندم که دود از جای سوختگی بیرون نشود . آنگاه با خشم گفتم : " بگیر منقل و آب جوش را از اتاق بیرون ببر و به بیرل بیانداز ، زود باش ! " . احمد علی که از این وضع دچار نوع اضطراب شده بود ، سرخی بیشتری درچشمانش دیده می شد ، باز هم گفت : " پروا ندارد چیزی نمی گویند ، توخی صاحب نترس ! " . این انسان محیل کلمه " نترس " را با نوعی تمسخر پنهان - طور عمدی - اداء نمود ، تا به زعم خودش در چنین حالت اضطراری و حساس [که برخی افراد توان سنجش همه جانبه شیوه خنثی نمودن یک رخداد مذموم و نامیمون را موقتاً از دست میدهند] ضربه ای متوجه غرورم سازد و من برای اثبات نادرستی گفته اش از تصمیم ام منصرف شوم . از شنیدن جمله توهین آمیزش خشم شدیدی سراپای وجودم را فرا گرفت . طوری که از شدت خشم دندان هایم را چنان بر روی هم فشردم که صدای آن در سلول پیچید . خود داری اش از بردن منقل و آب جوش به بیرون از سلول ، عمق توطئه اش را نمایان ساخته بود . با درک این حالت خشمم آنقدر سرکش شد که انگشتان هر دو دستم را جمع کرده به هم گره زدم و با عصبانیت بی سابقه ای وی را مخاطب ساخته گفتم : " نمی بری ! " وی که تا آن روز چنین حالتی را در من مشاهده نکرده بود ، درک کرد که اگر ساز و برگ جوش دادن را از اتاق بیرون نبرد ، مشت محکمی بر دهان و دندانهایش اصابت خواهد کرد . در حالی که رنگش از شدت ترسی آمیخته با نفرت از من ، به زردی گرائیده بود ؛ فوراً دست به کار شده آب را به داخل سطل - که در آن کمی آب بود - ریخت و منقلک و سه پایه اش را در روی پاک پیچانده و از اتاق خارج شد ، تا آنرا به داخل بیرل بیاندازد . چند سربازی که مشغول تلاشی منقلک در اتاق ها بودند ، متوجه منقلک پیچیده در روی پاک و حمل دهنده ای آن نشدند (و اگر هم می شدند ، بر روی خود نمی آوردند ؛ زیرا که ملاقات بادیگارد نجیب دیو خاد را با احمد علی در زندان ، از نزدیک شاهد بودند) . از دور که دیدم ، وی منقلک را با روی پاک به داخل بیرل انداخت . آنگاه با اعصاب نا آرام به اتاق آمده در گوشه ای ماتم زده نشست .

تیم تلاشی که به اتاق ما رسید ، شاید هم توقع داشتند چیزی پیدا کنند ؛ مگر از سلول ما دست خالی بیرون شدند . دو اتاق بعدی را هم تلاشی کردند ، چیزی نیافتند . در یکی از اتاق ها دهلیز ما ساز و برگ جوش

دادن آب و... را پیدا کرده بودند ، نفر مسئول آنها با خود بردند . بعداً معلوم شد که آن زندانی را شدیداً مورد ضرب و شتم ، تحقیر و توهین قرار داده بودند .

از روز تلاشی تا چند روز دیگر - من و احمد علی - چندان گپ و سخن با همدیگر نداشتیم . سکوتی بر اتاق ما مستولی شده بود که فقط کلمات متعارف و روز مره آنها می شکست . من اغلباً با رفیق رحمانی صحبت می کردم و بر روی تخته شطرنج با وی به مسابقه می پرداختم . احمد علی هم روز ها را اغلباً در اتاق انجنیر حسین سزایی و قسمماً در اتاق مامور جبار سپری می کرد .

احمد علی هیچگاهی توقع نداشت که من در فکر زدن اش بیافتم و آنچنان توهین آمیز با وی برخورد نمایم . از این سبب آتش خشم اش نسبت به من شعله ورتر گردید ، و در فکر و ذکر توطئه ی دیگر برآمد .

کسی که از چترال پاکستان بود و کار آوردن قره وانه و بوجی نان خشک و میوه را به عوض برخی زندانیان انجام میداد و در بدل آن از آنان پول می گرفت ؛ از چند روز بدین سو ، وی را از دهلیز ما تبدیل کرده بودند . فکر می کنم در روز هایی که نوبت اتاق ما می بود ، احمد علی و یا اصغر دوستش کار آوردن قره وانه و نان خشک را انجام می داد . زمانی که مناسبات میان ما دچار تکان شد ، و من به موقع موفق شدم توطئه وی را نقش بر آب سازم ، آنگاه وی بدون آنکه به من بگوید که بعد از این در روز نوبت اتاق ، بوجی نان خشک را به عوض من آورده نمی تواند [و من در فکر پیدا کردن کسی دیگر شوم که این کار را برایم انجام بدهد] ؛ به اصغر رهن از "دهاره مامور جبار" ملیشه که بعضی اوقات با وی ، گویا در باره "مریضی" اش - خصوصی - صحبت می نمود ؛ گفت که : "مناسباتم با توخی برهم خورده ، بعد از این در روز نوبت اتاق ، کار آوردن بوجی نان خشک را من انجام نمی دهم . در نوبت دیگر شخص توخی باید اینکار را بکند . تو مستقیماً به او بگو که چرا نان خشک را بر روز نوبت ات نمی آوری . لازم نیست تو این کار را به خاطر او انجام بدهی " . (به نقل از مامور جبار)

یکی از روز ها ، بعد از صرف غذای چاشت ، در دهلیز سر و صدای پیچید . احمد علی به آهستگی از اتاق خارج شد . طوری نشان داد که می خواهد بفهمد که در دهلیز چه گپ است . من هم ، سرم را از سلول بیرون کرده به طرف دست راست دهلیز ، که صدای بگو مگو از آنجا می آمد ، دور دادم . متوجه شدم که پنج شش تن به شمول اصغر چرسی و "خوجه یک دست" خادی (هر دو ملیشه و عضو جمعیت ربانی - مسعود بودند) در برابر اتاق افغان ملتی ها ایستاده با تندی و خشونت به گفتگو مشغول اند . در همین اثنا (هم اتاقی) رحمانی صاحب از آنطرف آمده اظهار داشت : « لومپن های جمعیتی "خوجه یکدست" و "اصغر چرسی" سر مسئله نوبت قره وانه و نان خشک با افغان ملتی ها دعوا و جنجال راه انداخته آنها را به خاطر مصاحبه تیلویزیونی شان گپ های بد و بیراه زدند ... » .

بعد از سپری شدن چند دقیقه ، سه یا چهار نفر زندانی در برابر دروازه اتاق ما ظاهر شدند ، که من صرفاً یک تن از آنان را که گاهی در هنگام روبرو شدن با من سلام می داد به یاد دارم [یعنی اصغر ملیشه را که از شدت لاغری حین راه رفتن به طرف چپ و راست خم می شد - توگویی از شدت گرسنگی لحظه ای بعد برزمین می افتد] . لست یادداشت گونه ای هم در دست یکی از آنان دیده می شد . از میان آن لومپن ها ، اصغر که حالت عصبی داشت ، مرا مخاطب قرار داده چنین گفت : " او توخی او ! چرا در روز نوبت جوال نان خشک را نمی آوری ؟ " . به سرعت برق ، خارج شدن چند لحظه پیش احمد علی از اتاق ، در ذهنم متبادر شد .

بیدرنگ به کنه دسیسه وی پی بردم . در جواب این چرسی مفلوک و بی عقل با خونسردی گفتم : " (کریم) این کار می کرد در مقابل من برایش پیسه می دادم ؛ حالا هم اگر کسی دیگر اینکار را به خاطر پیسه انجام بدهد ، برایش پیسه می دهم . من نه نان خشک می آورم و نه قره وانه " . این کم عقل دنی که از طرف (داکتر احمد علی توطئه گر) علیه من تحریک شده بود ، با گستاخی رذیلانه ای که تصورش را نمی کردم در جوابم چنین گفت " در پیسه ات خوده می زنم " . در همین لحظه که می خواستم با عبارت و جمله ای درستی جواب این لومپن بی سواد و رهزن را بدهم ، کسی که من نتوانستم هویت اش را تشخیص بدهم ، بیدرنگ با آواز بسیار بلند و محکم چنین گفت : " او اصغر او ! گپ هایت را سنجیده بزن ، پیشتر هم افغان ملتی ها را توهین کردی . کل شان صاحب منصبان تحصیل یافته و بلند رتبه اردو هستند ... " . این کم عقل دنی که از شدت عصبیت انگشتان لاغرش به لرزه در آمده بود ، دست لاغر و درازش را بلند کرده با انگشت شهادت اش اشاره به کوته قفلی افغان ملتی ها نموده چنین گفت : " زن تمام صاحب منصب ها را " . بعد از این که دشنام رکیک لومپن کم عقل تحریک شده - از جانب ابلیس بد کردار - در فضای دهلیز طنین انداز شد . سکوت مدهشی بر تمام دهلیز و سلول ها مستولی گردید . توگویی تمام زندانیان دفعتاً در چاه عمیقی سقوط کردند . سکوت شبیه گورستان که تا چند لحظه نشکست ، بر دهلیز حاکم گردید .

زندانیان در سلول هایشان داخل شدند . احمد علی - این ریاکار محیل و فاقد وجدان سیاسی و طرفدار تجاوز به کشور - دیر تر از معمول ، در حالیکه نمی خواست مستقیماً به چشمانم نگاه کند ، داخل اتاق شده سر جایش نشست و نگاه اش را بر سطح اتاق دوخت . چند دقیقه بعد ، سربازی به داخل دهلیز آمد . (خرک) ، عزیز احمد خان و صدیق پتمن (افغان ملتی ها) ؛ همچنین اصغر و خوجه یک دست و یکی دو لومپن جمعیتی و گلبدینی را با خود به قوماندانی برد . مدتی بعد دروازه بزرگ آهنی دهلیز با صدای گوش خراشش که در هنگام شب تا اتاق ما هم شنیده می شد ، باز شد . زندانیان با سه تن سرباز داخل دهلیز شدند . در پیشاپیش آنان دو سرباز خشن خلقی دیده می شدند . آندو زیر بغل اصغر را طوری گرفته بودند که بر زمین نیفتد . وی را - در حالی که پاهایش بر سطح دهلیز کشیده می شد - از برابر سلول ها می گذشتاندند ، تا جملاتی « مه گو خوردُم که زن صاحب منصب ها را داو زدُم » ، « مره ببخشین » را که قوماندان خلقی سلطانی برایش دیکته کرده بود ؛ تکرار کند . هر سه سرباز وی را تا اخیر دهلیز (روبروی اتاق ظاهر) بردند و دو باره بازگشت دادند . این کم عقل تحریک شده جملات دیکته شده را مرتب بر زبان می راند و از زندانیان بخشش می خواست ، تا اینکه از دهلیز بیرون اش کردند و به کدام بلاک دیگر طور جزائی انتقال دادند .

دشنام اصغر که به شخص سلطانی وسایر رفقای انقلابی اش هم بر خورده و " غرور نظامی " و " انقلابی " شان را جریحه دار ساخته بود (طبق گفته ی افغان ملتی ها) نامبرده هم در لت و کوب اصغر با سربازان حصه گرفته بود .

مامور جبار از اینکه خلقی ها رفیق اش را به شدت زدند ، بسیار متأثر بود . یکی دو روز بعد از جزائی شدن اصغر ، در حالی که عده ای زندانی دور منقل دهلیز جمع شده بودند ، وی با لحن تأثر بار که نوع تهدید را می رساند ، چنین گفت « این بیچاره ساده دل و مریض را داکتر [داکتر احمد علی] تحریک کرده بود » .

در روز های پیش از جزائی شدن اصغر ، زندانیان در دو پنجره منزل چهارم همین بلاک ، دو تن زندانی را که در دوره تحقیق در خاد صدارت و ششدرک و یا در کدام خاد دیگرشناسایی کرده بودند و همین دو در زندان پلچرخی نیز به کار و بار اطلاعاتی مشغول بودند ، بی رحمانه مورد ضرب و شتم قرار دادند . خبر این رخداد هم روزه در سایر اتاق های همین بلاک (به گمان اغلب در بلاک های دیگر نیز) رسید .

احمد علی را که زندانیان به خاطر خط تسلیمی اش به دولت پوشالی و تجرید بودنش در میان طیف چپ انقلابی طور اخص و مهمتر از آن ارتباط تنگاتنگ اش با دست دراز داکتر نجیب در زندان یعنی جنرال دو ستاره (جفسر) از وی به شدت نفرت داشتند ؛ بعد از رسیدن خبر لت و کوب اعضای اطلاعات به دهلیز ما ، می کوشید کسی متوجه تشویش و ترس اش نگردد . وی ، برخلاف روز ها و ماه های پیش ، که به هنگام تفریح اغلباً در دهلیز می ماند و مصروف دیگ پختن و چای دم کردن و... می شد . بعد از این واقعه ، به وقت تفریح با زندانیان یکجا به داخل مثلث می رفت و در بازگشت هم با آنان یکجا وارد دهلیزما می شد . در واقع احتیاط می کرد که تنها نماند .

سه و یا چهار روز از واقعه جزائی شدن اصغر نگذشته بود که زندانیان بعد از پایان نماز شام که هوا تاریک شده بود به اتاق های خود داخل شدند . آنعه که توشک های شان در دهلیز - دورتر از تشناب و دو سه اتاق اولی پهن شده بود - یا مشغول پخت و پز ، ویا برای آوردن قره وانه رفته بودند . به جز از (بشر دوست) و سه چهار تن زندانی دیگر ، در دهلیز کسی به نظر نمی خورد . در این هنگام (بشر دوست) که بنیه قوی و قد بلند داشت ، و از اهالی چاریکار بود ، و در خاد صدارت و در بلاک های تحت فرمان خاد در زندان پلچرخی ، جاسوسی می کرد و به دفعات - در قالب باشی - به این کارش ادامه داده بود ؛ با فردی مشغول گفتگو شد. در همین لحظه چراغ های دهلیز و کوته قفلی ها خاموش گردید و دهلیز در تاریکی فرو رفت [طوری که یک زندانی ، زندانی دیگر را به مشکل دیده می توانست] . بعد از چند ثانیه سر و صدای های در دهلیز پیچید . سر و صدا ها ، بعد از یک دقیقه و یا چیزی بیشتر ؛ رو به خاموشی نهاد . چراغ ها دوباره روش شد . شماری از زندانیان ، از کوته قفلی های شان برآمده متوجه شدند که همین فرد (بشر دوست) با سر و روی خونین بر صحن دهلیز - نزدیک تشناب - افتاده ... عده ای وی را بلند کردند و کمک اش نمودند تا به سلول خود رفته بتواند .

از اینکه قوماندانی زندان از این حمله بالای (بشر دوست) خبر شد یا نه ؛ به طور قطع چیزی به خاطرمانده است . این واقعه در اوایل ماه جدی سال ۱۳۶۳ رخداد . دو و یا سه روز بعد از آن ، یک تن از سربازان سرفروخته خلقی به دهلیز ما آمده چنین گفت "زود باشید کالای تانه جمع کنید که چند دقیقه بعد از اینجا به کدام جای دیگر می بریتانه " .

پایان بخش سیزده (۱۳)

توضیحات

[۱] - در جلد دوم (خاطرات زندان) بخش ششم (۶) ، زیر عنوان « ۱۴ _ داکتر احمد علی را به عوض یک اعدامی ، با رفقای ساما یکجا از زندان بیرون کردند » چنین می خوانیم :

« سازمان رزمنده پیکار برای نجات افغانستان که گروه های مبارزاتی در جنگ مقاومت ملی بر ضد تجاوز شوروی داشتند ، حکیم توانا ، فضل رحیم و فضل کریم (دوبرادر) را به خاطر انحرافات ایدئولوژیک - سیاسی ، بر اساس سند " توطئه افتراق " (قبل از گرفتاری) از سازمان اخراج کرده بود . این سه تن پیش از زندانی شدن با خاد در تماس بودند و بر طبق طرح روس ها سند تسلیمی ای را تحت نظر ریاست های خاد ، و در رأس همه ، جنرال اسحق توخی [مدیر بسیار با اقتدار قلم مخصوص داکتر نجیب و بسیار نزدیک به دیو خاد [تدوین و پای آن امضاء گذاشته ، آن را مورد تأیید قرار داده بودند .

داکتر احمد علی عضو کمیته مرکزی سازمان پیکار برای نجات افغانستان ، نیز در ردیف کسانی شامل بود که در پای سند تسلیمی امضاء کرده بود .

شوهر خواهر احمد علی "جفسر" ، تحصیلات نظامی اشرا در روسیه به پایان رسانده بعداً به سمت بادیگارد داکتر نجیب رئیس خاد ایفای وظیفه می کرد . موصوف در هر شرایطی (ولو شرایط اضطراری و " احضارات درجه ۱ ") به سهولت وبدون کوچکترین ممانعت ، در حالیکه از جانب خواجه قوماندان عمومی زندان با احترام پذیرائی می شد ، به پایواری داکتر احمد علی می آمد .

این شعله ای شناخته شده (داکتر احمد علی) را هم با رهبران سازمان ساما هم زنجیر کرده از پلچرخی به صدارت انتقال دادند .

اینک جریان (قضیه) انتقال داکتر احمد علی را که همراه با رفقای رهبری ساما در یک موتر سرپوشیده انداخته شده ... ، از زبان خودش در اینجا می گنجانم .

داکتر احمد علی در کوتاه قفلی های " بلاک ۳ " با من و سرمعلم صاحب قادر خان (از اعضای مرکزی سازمان پیکار که مردی بود بسیار صمیمی ، مهربان و فروتن) مدتها هم بند و هم سلول بود .

[رخداد های مربوط به " بلاک ۳ " ، که کتگوری دارای قیدی های ۱۶ - ۲۰ سال در منزل چهارم آن بلاک زندانی بودند ، همچنان توضیح آن اتمسفیری که وی را در تنهائی واداشت تا بامن (در آن سلول) در رابطه با این موضوع صحبت نماید ؛ در بخشهای دیگر پیشکش خوانندگان گرامی خواهد شد] .

آن روز ، و آن لحظات را کاملاً به خاطر دارم که خلقی ها هر کوتاه قفلی را برای سه تن قیدی تخصیص داده بودند . در سطح اتاق سه توشک پهن شده بود . اتاق دومتر در دو نیم متر بود . دروازه سلول ها را باز گذاشته بودند . در دهلیز کوتاه قفلی ها نیز توشک های زندانیان هموار شده بود . صرفاً دروازه عمومی مجموع کوتاه قفلی ها که به ۵۲ سلول می رسید - به جز در وقت آوردن قره وانه چاشت و شب - همیشه بسته بود . زندانیان هر یک می توانستند (البته با احتیاط) از یک سلول به سلول دیگر بروند . بعد از انتقال سرمعلم صاحب قادر خان به زندان ننگرهار ، چند روزی من و احمد علی در سلول تنها ماندیم [بعداً قاضی صاحب احمد راتب هم به جمع ما در آن سلول اضافه شد] روزی از روز ها صحبت پیرامون اعدام رفقای ساما دور زد ، داکتر احمد علی - با آوازی که به مشکل از دومتری شنیده می شد چنین گفت :

" در همان تاریخ (تاریخ ۱۷ سنبله ۱۳۶۱) در "بلاک ۳" بودم (اتاق و منزل آنرا نگفت ، اگر هم گفته باشد من آنرا به خاطر ندارم) . باشی احد (" احد پچق ") نام مرا هم در میان اعدامی های آن اتاق خواند ... " . از وی پرسیدم : " داکتر صاحب شمار اعدامی ها در آن اتاق به چند نفر می رسید ؟ " با اندکی تفکر گفت : « تعداد شانرا به خاطر ندارم ، فکر میکنم از ۵۰ نفر زیادتر بود . بعد از شنیدن نامم از جایم بلند شدم . مرا با اعدامی ها یکجا به منزل اول بلاک سه انتقال دادند . بعد از نام خوانی دقیقی نگذشته بود که ما را به طرف "بلاک ۱" رهنمایی کردند . عساکر در پیشروی و در دو طرف ما در حرکت بودند . بعد از آن به "بلاک ۱" رسیدیم . در منزل اول در سمت شرقی در نزدیکی کوته قفلی هایی که احد رهنورد و رفقاییش در آن بودند ، مرا با چند نفر در یک اتاق انداختند . رفت و برگشت و نا آرامی در دهلیز "بلاک ۱" دیده می شد . مدتی نگذشته بود که مرا از "کوته قفلی" بیرون کردند و به بیرون بلاک ، جایی که موتر سربسته مینی بس اعدامی ها ایستاده بود ، بردند . دروازه موتر که باز شد گفتند : " بالا شو ! " اولین کسی را که در داخل موتر دیدم ضابط ضیاء بود . دروازه این مینی بس سرپوشیده بسته شد . شاهپور ، ضابط ضیاء ، قاضی ضیاء ، تقریباً نصف اعضای رهبری در همین بس و نصف دیگرشان در مینی بس دومی بود . آنها همه ای شان پریشان و هراسان به نظر می رسیدند . از من پرسیدند : " اندیوال شما بیست سال حبس شده اید شما را چرا با ما آوردند ؟ " در جواب شان گفتم : " من هم نمی دانم " . « بعداً با لحن مرد حقگو و با مهربانی آمیخته با سرزنش نامحسوس افزود « توخی صاحب همین ضابط ضیاء که شما از شجاعتش در وقت نام خوانی یاد کرده بودید در داخل مینی بس با مشتش هایش به سقف مینی بس می زد و غالمغال می کرد و چیغ می زد که " وای ! مه چه کردیم چرا مرا می کشند ؟ ... " .

داکتر احمد علی (که نمی خواست تمام قضایا را ، بینه به بینه ، بگوید) هیچ فردی را در جنبش ، من حیث یک مبارز مردمی تائید نمی کرد ، در صحبت های قبلی اش همواره از اختلافش با ضابط ضیاء در ولایت هرات حرف می زد و بگونه ای خودشرا در قضایا محق جلوه می داد ؛ حالا می خواست وی و سایر مردان آهنین ساما را با شیوه خاص خود "تخریب" نماید . برگردیم به ادامه حرف هایش :

" ... در صدارت که رسیدیم در یک کوته قفلی تمام ما را انداختند . طرف های شام بود . شاهپور به من گفت " او بیدار مه فکر می کنم که ترا نام غلط آورده اند . انجنیر (انجنیر محمد علی) خو در بین ماست قید تو هم که بیست سال تعیین شده ، هیچ موردی ندارد که تو جزو ما اعدامی ها باشی بی خیز در وازه را تک تک کو به عسکر بگو که مرا نام غلط آورده اند ... " انجنیر نادر علی گفت : " داکتر صاحب ! ، پارچه ابلاغ محکمه ، را نزدت داری ... " [هر محبوس ناگزیر بود پارچه هویتش یعنی ، پارچه ابلاغ محکمه اختصاصی انقلابی ، دولت دست نشانده را در جیب اش داشته باشد تا در هنگام نقل و انتقالات و نام خوانی آنرا به صاحب منصب نشان بدهد . سوال اینجاست که داکتر احمد علی چرا در "بلاک ۳" اعتراض نکرد و چرا ، پارچه ابلاغ محکمه ، را برای سربازان و صاحب منصبان آن بلاک و "بلاک ۱" نشان نداد]

داکتر احمد علی در جریان صحبت مکث می کرده و خط دید چشمان کوچک ؛ اما تیز بین اش را به گوشه ای از اتاق و یا زاویه سقف سلول متمرکز کرده دو باره شروع به صحبت می نمود . وی که یک داکتر ورزیده عقلی و عصبی و روانشناختی بود . و قدرت جاذبه قوی داشت [چنان که می توانست نفرت و انزجار شماری از دشمنان احساساتی و عاطفی اشرا نسبت به خود ، بعد از چند نشست و صحبت ، کاهش دهد و بی

ضرر و بی اثر شان سازد. و یا در مواردی هم به خوشبین خود تبدیل شان نماید؛ همچنان آنانی را که بالایش برافروخته می شدند و خیال حمله به وی را می داشتند با سخنانش آرام می ساخت. در بخشهای بعدی بنا بر ضرورت بیشتر صحبت خواهد شد [با این شگرد به مخاطب اش حالی می کرد که از تصور آن لحظات عمیقاً متأثر می گردد؛ مگر نمی خواهد تأثرش را در خطوط چهره آرام و مهربانش نشان بدهد. در واقع امر، اینطور نبود، وی که درنگ اش را در حین تشریح آن ساعات و لحظه های مرگ نامور ترین فرزندان این سرزمین پوشش عاطفی و دیگرگونی درونی می داد - در تلاش بود تا در جریان صحبت، پرنده اسیر و بی قرار حقایق جنایات روس و نوکران آن، از قفس دهانش نپرد. از همین سبب در لحظاتی که مکث می کرد، در پی کلمات مناسب و ساختن جملات اغوا گرانه می افتاد؛ زیرا که از قبل نتوانسته بود جریانات آن لحظه ها، دقایق، و ساعاتی را که با رهبران اعدای ساما یکجا بود بر وفق مرام خود در صفحه ذهن منقلبش به تصویر بکشد، و با تکرار منظم این تصاویر در ذهنش، آنرا طوری به روی صفحه ی حافظه اش بسپارد که به حقایق انعکاس یافته دایمی در مغزش تبدیل شود (این می رساند که من اولین یا دومین کسی بودم که وی می خواست از رفتنش با اعدام شده گان ساما صحبتهای جسته و گریخته نماید).

[در بعضی اشخاص آن بخش قشر خاکستری دماغ که حافظه می نامندش (بنا بر اراده شخص) در ثبت واقعیت اصلی پدیده های بیرون سو، به تنبلی و کاهلی کشانده می شود، طوری که تصویر غیر واقعی جریان را که بر روی صفحه مغزش از طریق تکرار و تلقین نشانده اند، ثبت می نماید، قسمی که - در بعضی موارد - آن شخص، واقعیت کذایی را بجای واقعیت اصلی می گیرد، و واقعیت اصلی را به تحت شعورش می سپارد (اطلاعاتی های آموزش دیده و حرفه ای خاد، بخصوص اعضای "خاد خارجی" که بعد از کسب تجربیات و دیدن کوره راه های استخباراتی و تعقیب و پیگرد و گرفتاری و زندانی کردن ها و شکنجه و زجر دادن های صدها تن بیگانه، ارتقای مقام یافته به بخش خارجی منتقل میگردند). تصویر قبلاً ساخته شده از تحریف واقعیت ها را که در صفحه ذهن حساس خود حک کرده اند، مطابق خط حرکی استخباراتی خود، با خونسردی و یا در مواردی توأم با هیجانان کذایی به مخاطب شان می رسانند، و نیازی به مکث کردن و چشم دوختن برای سرهمبندی کلمات و جملات ندارند که به این سو و آن سو بنگرند. آنان باین شیوه؛ حتا برخی از رهبران را در یک تشکیل سیاسی فریب می دهند و به مسایلی در درون سازمان پی می برند؛ مانند "رحیم" عضو ساوو که بعد از رهائی از زندان و رفتن به خارج از کشور، بداخل سازمان خزید (در بخشهای دیگر به آن خواهیم پرداخت)] .

"... من از جایم بلند شدم. دروازه را تک تک زدیم. در بخشی که ما قرار داشتیم، کاملاً خاموشی بود. بار دوم، و بار سوم که دروازه را تک تک زدیم، یک عسکر آمده پرسید "چه کار داری؟" گفتم نام من احمد علی است و داکتر طب می باشم. محکمه رفته بیست سال حبس شده ام. "پارچه ابلاغ محکمه" را هم با خود دارم. مرا به عوض محمد علی نام اشتباً به اینجا آورده اند "سرباز گفت: "برو ده جایت بشی دیگه تق تق زن مه احوال می تُم" [برو در جایت بنشین دیگر دروازه را تک تک زن من احوال ترا (به شعبه مربوطه) می دهم] شاهپور و دیگران همه خوشحال شدند. شب شده بود سرباز غذای شب را به داخل کوته قفلی آورد. نان را خوردیم. تا ناوقت های شب بیدار بودیم و گپ می زدیم. صبح که شد کدام احوال و یا کدام گپ نشد. سرباز نیامد. شاهپور باز هم از من خواست که بروم و دروازه را تق تق بزنم تا سرباز بیاید و به او بگویم که

"نام غلط" مرا اینجا آورده اند. من گفتم: "سرباز گفته تک تک نزن من موضوع را احوال میدهم" شاهپور گفت او بیدار تو چه قسم هستی همیشه که سرباز احوال نداده باشد، میشه که نوکری اش تمام شده به عوض اش سرباز دیگر آمده باشه و او از موضوع هیچ خبر نداشته باشد. بگذار که من تک تک بزخم "شاهپور از جایش بلند شده با مشت هایش به شدت به دروازه زد. بعد از لحظاتی آوازی شنیده شده "چه کار داری" من با صدای بلند گفتم: "نام من احمد علی است نه محمد علی، مدت قیدم بیست سال تعیین شده، پارچه ابلاغ محکمه، را هم دارم برو اطلاع بتی" سرباز گفت: "مه اطلاع دادیم برو دگه تق تق نزن، فامیدی!"

نزدیک نان چاشت دروازه باز شد. سرباز نان را به داخل سلول آورد. و قبل از رفتن گفت: "مه خبر دادیم گفتند باز میخایم اش" [من اطلاع داده ام آنها گفتند که بعداً وی را نزد خود می خواهیم] سرباز رفت و دروازه دوباره بسته شد. بعد از نان، طرف های سه یا چهار بجه بود که صدای شبیه شرفه ی پای از ... فراموشم شده که حویلی کوتاه قفلی گفت و یا دهلیز آن (شنیده شد. من از جایم برخاستم، تا اگر کدام منفذ و یا سوراخ و یادرزی در دروازه ببایم که از آن دیده بتوانم. به دروازه به دقت نگاه کردم، درز بسیار کوچکی را در قسمتی از دروازه یافتیم. از آنجا دیدم که محمود بریالی با سراسیمگی گذشت و دوباره برگشت. بعداً پنجسیری آمد در همان نقطه بار دیگر گذشتن هر دویشانرا به آهستگی دیدم که در حال گفت و گو از ساحه گذشتند. چند بار این رفت و آمد ها تکرار شد. در پی آن کشتمند هم از آن ساحه گذشت. هر کدام شان بسیار دستپاچه به نظر می رسیدند. یک کسی دیگر را هم دیدم که زیاد رفت و آمد داشت "از احمد علی پرسیدم: "شما اورا نشناختید" وی گفت: "فکر میکنم ... " بعد از مکث کوتاهی اضافه نمود: "نه، نشناختمش خوش قواره بود. قد کوتاه و روی گوشتی سفید داشت" [نمی دانم چرا از بردن نام آن جلاد قد کوتاه و خوش قواره خود داری کرد] "یک ساعت یا کمتر از این رفت و آمد ها گذشته بود. بعداً صداها رو به خاموشی گذاشت. در همین اثنا دروازه اتاق باز شد. یک نفر که دریشی ملکی به تن داشت با یک سرباز آمد. سرباز پرسید "کی تق تق زده بود؟" من از جایم بلند شده گفتم "من بودم!" وی از من پرسید در رابطه کدام سازمان بندی شدی ... [آنان هیچگاهی چنین حرفی نمی زنند، فقط با لحن تحقیرآمیز آشکارا میپرسند: "به ارتباط کدام باند زندانی شدی] ... برایش گفتم: "در رابطه سازمان پیکار" پرسید "نام ات چیست" گفتم "احمد علی". گفت: "ولد؟" نام پدرم را گرفتم پرسید: "پارچه ابلاغت پیشت اس؟" بلی گفته آنرا برایش دادم. باز سوال کرد "تحصیلت تا کجاس؟" جواب دادم: "داکتر طب ام" پارچه ابلاغ محکمه را دو باره بدستم داده و از اتاق خارج شدند. دروازه که بسته شد، تمام شان با خوشحالی گفتند: "اینه خوب شد اندیوال که شما از اعدام نجات یافتید بخیر و بخوبی دوباره به پلچرخی می روید دل ما جمع شد". براستی همه ی شان خوشحال بودند که آن خادی در قضیه "نام غلطی" غور نمود. من تقریباً تمام اعضای رهبری ساما را از گذشته های دور می شناختم. بارها به خاطر وحدت و یکپارچگی سازمان ها و محافل در مذاکرات با آنها دیده و صحبت هایی با همدیگر داشتیم. شب دوم هم با آنها بودم. روز شد. نان چاشت را در همان اتاق خوردیم. یک ساعت و یابیشتر نگذشته بود که همان سرباز دروازه اتاق را باز کرده برایم گفت: "کالایت جمع کو تیار باش!" دروازه را دو باره بست. سه و یا چهار ساعت بعد، دروازه دوباره باز شد. سرباز مرا از اتاق آنها بیرون کرده در یک اتاق دیگر برد. از آن جا با چند

زندانی یکجا بیرون ما کرد و به حویلی خاد که رسیدیم در موتر سربسته تمام زندانیان را داخل کرده به پلچرخی آمدیم " .

این بود صحبت چند دقیقه ای مردی که دو شب و یک روز (حدود ۳۶ ساعت) با رهبران ساما در یکجا در کوته قفلی صدارت بسر برد . [نقل عمدتاً به قول مستقیم و قسماً ، نقل به مفهوم] .

در بیان داکتر احمد علی بسا نکاتی وجود دارد که قابل درنگ می باشد . به تمام آن نمی توان پرداخت . صرفاً یاد آوری دو ، سه نکته در این جا لازم است :

به غیر از پنجشیری (نماینده خلقی ها) ، محمود بریالی (نماینده شخص کارمل) کشتمند (نماینده پرچمی ها و خائین به ملیت هزاره) آن شخص کوتاه قد خوش قواره و سفید روی کی بود ؟ از داکتر نجیب دیو خاد و نماینده نازدانه و تام الاختیارش (اسحق توخی) و جفسر یازنه اش - که صلاحیت صد بار بیشتر از قاسم خان کارتونیک مدیر قسم ۳ داشت - چرا نامی نبرد ؟ چرا از جنرال قد بلند شوروی (وطن شاه) که زیر عنوان " مشاور نظامی خاد " بر کل ریاست های آن و زندان پلچرخی حکمرانی داشت و سایر جنرال های شوروی ، مثل حارث شاه [که قبلاً رئیس کل اداره اطلاعات شهر دو شنبه بود و بعد ها در قالب مشاور ریاست خاد ولایت بلخ نقش بازی می کرد] ، سخنی به میان نیاورد ؟ آیا دو شب و یک روز واقعاً با همه ی آنان در خاد بود و یا در زیر زمینی های ارگ کارمل و یا سفارت شوروی و یا در پایگاه نظامی آنکشور در تونل های عمیق و طولانی زیر کوه خیرخانه مینه ، و یا ... ؟ کدام یک از اعضای بیروی سیاسی وطن فروشان پرچمی در صحبت های بعدی با آنان اشتراک داشت . شخص کارمل ؟ کی ؟ ، مشاور نظامی کارمل ؟ سفیر تمام اختیار شوروی ؟ من بار ها در مقاله هایم راجع به زندان در مورد تحت نظر داشتن بسیار بسیار دقیق " اعدامی " قبل از اعدام به تفصیل نوشته ام . " نام خوانی " غلط ! بیرون کشیدن احمد علی به عوض محمد علی اعدامی اخوانی ! یکجا کردنش با مهمترین و سر سپرده ترین و نامور ترین مبارزین چپ انقلابی کشور از روی تصادف ! بررسی بی غرضانه و همه جانبه این به اصطلاح " نام خوانی غلط " را می گذارم به کاوشگران با وجدان ، مبارز و ضد تجاوز امپریالیزم روس و امریکا به افغانستان .
